کتابخ
شورای اسلامی
کتاب مجمع
الحسنی
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفس
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۱۱۴۴۱
۱۹۷۷۲
۲۱
۲۰
۱۹
۱۸
۱۷
۱۶
۱۵
۱۴
۱۳
۱۲
۱۱
۱۰
۹
۸
۷
۶
۵
۴
۳
۲
۱
۱ ۲

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۱۱۴۴۱

کتاب مجمع شرح اسماء الحسنی و ...

مؤلف .....

مترجم .....

شمارهٔ قفسه ۱۹۲۷۶

۱۹۲۷۶
۲۱۱۴۴۱

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۱۱۴۴۱

کتاب مجمع شرح اسماء الحسنی

مؤلف

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۹۲۷۶

۱۹۲۷۶
۲۱۱۴۴۱

.13
۲۷

بسم الله تعالی

و در بعضی از کتب مذکورست که چون امیر المومنین علیه السلام
از جنگ جمل مراجعت فرمود معویه نامه بانحضرت نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فقد اتبعت ما یضرک و ترکت
ما ینفعک و خالفت کتاب الله عز و جل
و سنة نبیه صلعم و قد انتهی الی ما فعلت بجوادی
رسول الله طلحة و الزبیر و ام المومنین عایشه
و الله لارمینک بشهاب لا یطفیء الماء و لا
ترعه الریح اذا وقع وقب ثقب و اذا
ثقب التهب فلا یسرنک الجیوش و استعد
لها و السلام چون نامه آن مردود بشهر یار معصوم رسید
و بشرف طلعه اقدس مشرف گردید جواب نامه آنعین را مقرر
فرمودند نگاشته و در میان آورده اند و صورت نامه مبارک
اینست

بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله وابن
عبده امير المؤمنين علي بن ابيطالب اخي
رسول الله ووصيه وابن الحسن والحسين
وقائل جدك وعمك وخالك انسيت
قومك يوم بدر والسيف الذي قتلتهم
به هو معي تحمله ساعدي بثبات من
وقوة من ربي كما جعله النبي في كفي و
نصرة من ربي ما استبدلت بالله اياً ولا
بالاسلام ديناً ولا بمحمد صلى الله عليه وآله نبياً
ولا بالسيف بدلاً فبالغ في دعوتك واجتهد
ولا تقصر فقد استحوذ عليك الشيطان واستقر
الجهل والطغيان وسيعلم الذين ظلموا اي
منقلب ينقلبون ورسولي سخنور كه در طريقه رسالت
تمام ودر رويه سفارت شهره ايام از اناء الى فوز وفلاح بود
ودر چهره اصحاب صلح وصلاح نام نايش طراح وصداوت وكينه مبعوث را
حلدل ومبلغ ميدانست از خانواده جود وكرم بود زاده عدي بن
حاتم جثه اش جسيم وطويل وادب وبي عديل مردي بود مردانه ودر ان
بكاليج در رشاقت كلام سخنورانش كمنه غلام ودر فصاحت بيان وطلاقت
لسان افصح انام شاه ولايت اورا جهت رسالت شام پسنديدند
وبراي ملاقات آن بدفرجام سركزيدند ونامه معاويه را باو دادند
وبجانب شامش فرستادند وشتر تيز رو كه بختي چرخ در مقابلش
رفتارش كند ودر نهايت چالاكي وروشش تند بود بجهت سواري او معين

که بسرعت و شتاب بکی از متصوفه عزیمت دمشق نمود در حرکت
مسارعت و طی مسافت نامه طرماح نامه را استای و زبان
بسمع اطاعت و حبا و کرامتا کث و دو سوار کشته بتعجیل هرچه
تمامتر مرکب میرانند و همچنان در مشق سئوال و جواب بود تا بحوالی
دمشق رسید از قضا در آن زمان معاویه علیه اللعنة والهاویه و
باجمعی از خواص که بشقاوت و شرارت اختصاص داشتند ماننده
عمرو بن عاص که شیطان را لجاج و منصب بود و مروان بن حکم ضلالتش
محکم و شبر حبیس که عمل معاویه را دخیل و کفیل بود و ابوالاعور سلمی
ابوهریره الدوسی که از حلیه بصیرت عور و عاری از بهره کاری
و شعور بودند در بستانی از بساتین شام تفرج مینمودند بوستانی
از وجود منحوس آن ملاعین از طراوت رفته و خضارتش
به افسردگی و شیرونی مبدل گشته و هر یک از ان ناکسان

در آن بوستان بگنجی افتاده و بی شعور و لایعقل کلاه و دستار
بیکسو نهاده کاهی که از باغ شقاوت تر و ماغ میکردیدند باطراف
باغ در طواف مشغول بودند ناگاه نظر آنها در صحرا بعرابی افتاد
که بر شتری سوار و بشتابی میراند که صرصر بگردش نمیرسید قوی هیکل
بود و در روش مستعجل طویل القامت بود و جلیل المرتبت
دیگران دانستند که کیتی فرستاده کیتب باخود گفتند که باید
او را نزد خود خواند و با او سخن از هر باب راند اسباب مزاح و نشاط
است و بایه سخریه و انبساط دیگران کور دلان غافل از این معنی
لایعقل هر چه گمان که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد
عمرو عاص از آنها پیش افتاده و بنزدیک طرماح رفته و از روی مزاح
او را پرسید هَلْ خَبَرٌ عِنْدَكَ مِنَ السَّمَاءِ یعنی از آسمان
آیا از آسمان چه خبری داری فقال نعم پس طرماح گفت بلی

اللهُ فِي السَّمَاءِ وَمَلَكُ الْمَوْتِ فِي الْهَوَاءِ
وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فِي الْفَضَاءِ فَاسْتَعِدُّوا لِلْمَا
يُنْزَلُ عَلَيْكُمْ مِنَ الْبَلَاءِ يَا أَهْلَ الْعَدَاوَةِ
وَالشَّقَاءِ عمرو عاص رسید که از کجا میائی طرماح گفت
أَقْبَلْتُ مِنْ عِنْدِ حُرٍّ تَقِيٍّ نَقِيٍّ زَكِيٍّ رَضِيٍّ مَرْضِيٍّ
گفتند نزد که مامور و متصدی تو کیست گفت أُرِيدُ الَّذِي
الْمُوذِيَ الَّذِي تَزْعُمُونَ أَنَّهُ أَمِيرُكُمْ عمرو عاص
چون فصاحت و بلاغت او را شنیدند لِسَانٌ جَرِيٌّ
وَكَلَامٌ جَوْهَرِيٌّ ذَلِقٌ طَلِقٌ يَتَكَلَّمُ فَلَا يَكِلُّ
وَيَرُدُّ الْجَوَابَ فَلَا يَمِلُّ عمرو عاص را حیرت بر حیرت
افزود و رقعه بمعاویه نوشت أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ وَرَدَ
مِنْ عِنْدِ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْبَرَرَةِ أَعْرَابِيٌّ بَدَوِيٌّ لَهُ

لِسَانٌ فَصِيحٌ وَقَوْلٌ مَلِيحٌ وَمَعَهُ كِتَابٌ فَلَا تَكُنْ
غَافِلًا سَاهِيًا خلاصه مضمون انکه عمرو عاص از طرماح
سعایت اختصاص پرسید که از آسمان تر چه خبر طرماح گفت
خداوند جل و علا در سماوات است و ملک الموت که قابض ارواح
کاینات در بالای سر شما ایستاده و بر زبان سهو و دیده کشاده
شاه مردان و شیر یزدان شمار در قفا است و در کمان
مکافات ستمکاران بشیر و حیا پس مستعد باشید
که نازل میگردد بر شما قهر قهاری و بلای ناگهانی حضرت باری
عمرو عاص پرسید که از کجا میائی و بکدام ناحیت بار اقامت
میکشائی گفت از جانب امام برحق و پیشوای مطلق سرور احرار و
سردار ابرار ارشاد متقی و شهریار زکی نقی که مکارمش رضی و وحی
پیغمبر محمود است و امیر مومنان گفت نزد که مامور و غرضت

از ورود چه مطلب و مقصود و کفت نیز دمروی فرومایه مامورم که
پست ترین پایه پست و شیطانش همیشه مردود است و دانیت
و اضرار مسلمانانش مقصود و کارش با مردم پیکار است و پیوسته
مخی و عتش کارخللان و طغیانش شعار و از این عملش کرم بازار
بزعم شما اینکه بر شما امیر است و امارتش ویران ساز عمارات
و جور صغیر و کبیر عمرو عاص خوش فصاحت و بلاغت او را شنیدید
که در زبان آوری و تکلم جری است و از بیم و هراس عاری و بری
کلامش چون جواهر ثمین آبدار است و زبانش چون گوهر بهمه اش هموار
با ترصیع و تحسینش قرین در جواب چنان تر زبان شد که ماهی در آب
زبان آور است و سخنور از این رو عاجز و مضطر و عمرو عاص
بمعاویه نوشت که در این وقت از جانب امیر مؤمنان علی بن
ابیطالب اعرابی بدوی وارد که تقریر و بیانش زیاکه خرد توصیف
و بیان فصاحت و بلاغتش بیرون از احاطه تحریر و تبیان و باو

نامه

نامه ایست که بجهة تو می آورد غافل از آن مباش که سخنانش حکم خراش است
و اطوار کردارش چون سم اساس فرقه خاطر را مک پاش
که این قاصد پاک یزدان بود باور از گفتن نه آسان بود
چنین طراح دانست که این ناکس از اعوان و انصار معاویه جهانبی
آثار شر خود را خوانا بنیه و با نها همزبان گردید تا عمرو عاص متکلم بود
تا معاویه اوضاع خود را تغییر داده اسباب جدال چیده و در مسند امارت نشیده
چون رقعه و خبر معاویه رسید اسباب جدل را بهم پیچیده و بر چیده و برای طمدن
امر نمود خود فتنه اساسه ایالت را فرو چید پسر ولد الزنای خود را که یزید پلید بود
که سراد قات نکبت لیاقت بر پا نمودند و از پارچه های دیبا مجسر آراستند
و با نواع زینت ها پیراستند بعد از آن عمرو عاص و یاران صراح را برداشته
بجانب سراد قات آن فاجر فاسق قدم کذاشتند چون بانجا رسیدند طراح کردی
چند دید متلبس بلباس سیاه و از سر تا پای ایشان زسیاهی و تیرکی متصدون

و الثوب

و اثواب ایشان بگیرد تیرگی دود و ظلمت آلود و پرود طرماح
گفت ما لقوم کانهم ذبانیة المالک فی ضیق المسالک
گفت مانند قومی اند که ایشان ذبانیه اند مالک در ضیق مسالک
جهان و مکان دیو فرسای بود زمین و زمان اهرمن رای بود چنین نیز دیگر
آمد نیز پدید آمد دید که در آنجا اهرمن وار نشسته و مانند دیو دژم بهیئت
عفریت سخن سر آکنده بعلاوه کراهت منظر بود داغ آن علامت
ان لعین ضربتی بود از فراخی کلو بصوت درشت سخن گو تو گوئی
غولی بود اهرمن و برهمزن نهنگ مه مردوزن طرماح را از دیدن
آن مفتاح ابواب نیران ریاح تغیر و ملال در سراپوستان خاطر دوان
و افتتاح سخن را باین بیان نمود مَنْ هٰذَا الْمَشْؤُمُ بْنُ الْمَشْؤُمِ
الواسع الحلقوم المضروب علی الخرطوم یعنی این شوم
پسر کدام شوم است که شامت از رخسارش ظاهر و معلوم
و از فراخی حلقوم زشتی کلامش مفهوم و ضربتش بر خرطوم
و قریحه

و قریحه اش از قرحه داغ چنین اهرمن مذمم باو گفتند ای مرد کیستی منی
که این چنین بر دیده بینندگان شیطان حیرت را میدرخشی طرماح ان لعین را
شتافت در جواب گفت لا زاد الله خزاده و لا بلغه
مراده یعنی رازق عباد روزی و توشه او را زیاد نکند و مراد او بکام
مراد نرساند و بعد از آن طرماح بر زمین بلید سلام کرد آن مرد در جواب
سلام او را داده و گفت اِنَّ اَمیرَ الْمُؤْمِنینَ یُسَلِّمُ عَلَیْکَ
یعنی امیر مؤمنان تو را سلام داده و پرسش نموده طرماح گفت امیر مؤمنان
و خلیفه زمان در کوفه فیض بخش یکان و مکان است و سلام او بمن
نیز یاد و گفت خانه تو را صاحب و نگهبان باشد بمن باز گو و فضای
از من باز جو که مطلب تو را روا سازم طرماح گفت از جانب مظهر العجایب
اسد الله الغالب نامه بمعاویه دارم و ملاقات او را طلبگارم که نامه
امیر مؤمنان را باو رسانم و جواب گرفته معاودت نمایم نزدیک بلید
آن جوان سعید را بمجلس خاص پدر عنید شبرد چنین وارد مجلس
گردید موزه از پای بکشید و نعلین بیرون نیاورده با موزه

وارد

وارد کردید ملازمان معاویه گفتند که فاخلع نعلیک طرماح
بجانب ایشان رخ خود نگریسته از روی تعجب گفت هذا
لوادی المقدس فاخلع نعلیک یعنی آیا این وادی مقدس است
که باید نعلین را طرماح چون نظر بمعاویه را دید که فرعون
سان بر سریر نشسته و دود از چهره شقاوت اندودش بفلک
پیوسته ارکان دولت بخبث آتش حسد در کنار او را گرفته و عین
خبثش مانند کبد و ذنب در حوالیش صف بسته طرماح بر کوشه
خبث آن ضلالت ارتباط ایستاد و گفت السلام علیک
ایها الملک العاص معاویه گفت و علیک یا اعرابی ما منعک
ان تسلم علی یا امیر المؤمنین طرماح گفت سکلتک امک
نحن المؤمنون فمن امرک علینا یعنی معاویه گفت وای
بر تو ای اعرابی چه چیز ممنوع ساخت تو را که مرا بنام امیر المؤمنین
سلام ننمودی و طریقه جارت و ادب بپیمودی طرماح خندید

وگفت

وگفت مادرت بعزای تو نشیند ما نیز مؤمنان دوزخ اهل ایمان
تو را بر ما که امیر گفته و کدام جاهل تو را باین اسم ما نیز بر زبان آورده
گویا این فقرات از روش روانش بگوش اهل هوش میرسید معاویه
گفت ما معک یا اعرابی طرماح گفت کتاب کریم معاویه گفت
ای اعرابی از نزد که میائی و با تو از نامه و پیغام چیست و از صاحب کیست
طرماح گفت زد رگاهی آیم که رب و دود بان در بفرستد و دایم درود
به بیگاه و گه آن بارگاه سرند بگه سود جوشیده و ماه بان بارگه عرش تا رخ نسوزند
از شرف عرش رب و دود ریش خداوند خرم بهشت
روانم بدوزخ سوی دیو زشت رسانم ز دارای نیز دان پیام
بابلیس وارونه بد بگام بابلیس وارون به بگشیش
پیام آورم از جهان آفرین از نزد امیر مؤمنان میایم و نامه کریم
که ما حصر انی القی الی کتاب کریم و انه من

سلیمان

من سلیمان و انه ببسم الله الرحمن الرحیم معاویه کفت
بنی وکتاب کریم را بنهیم طراح کفت مرا برخ طرکران است
و بر طبع ملالت بیکران که پای بر بساط تو نهم و کتاب کریم را بدست
تو دهم زیرا که این بساط بای صیانتش ارتباط است و دران
مکن ارباب خذلان را دراین بط انبطی قرین انصباط معاویه
کفت بنویس سرنوشته اش بعبرتی ص بنو و طراح کفت سمعا و طاعه
ظلم الامه و خان الوزیر یعنی سمعا و طاعه ازان امیر ظالم
کظلمش شعار و ظلمتش دثار و مظلمه حق رفته کارش بر کرون جان
استوار و دریغ ازین وزیر شریر که خیانتش کار و نمامیتش
با پروردکار آتش کار و مخالفتش با خلیفه آفریدکار در روزکار
یار کار است معاویه معطی ماند و کفت کتاب خود را به پیرایه
بنی رسانده و اش تو بیرید بلیه بنمود طراح کفت ما فرخا
بابلیس

بابلیس فکیف بأولاده یعنی فرخنده باد ابلیس ناشادم و
ازو بجو پرتلبیس عمالان و آزار چیکونه نامه را بوله تو داده این نمک را
بر خود روا دارم معاویه کفت بغلام فرموده طراح کفت غلام
سوء اشتری من غیر حق و اعطی بغیر مستحق یعنی مقلدی
که تو خریده عملش زشت است و خلقش بد سرشت خریدن تو او را
بغیر حق و صواب است و بیع و شرای ان بر تو حرام و خلاف طریقه
اصحاب و عطب کفته شده است بغیر استحقاق معاویه کفت بچه طریق
نامه را از تو ستانم طراح کفت از جای برخیز
و از سوداده به پیر هنر پیش آمده و نامه را از فرخنده ستان و بهایت
حرمت و احترام کرفته بخوان معاویه از جای برخواسته و قدم پیش
کذاشته آن کتاب شرافت نصاب را کرفته ایات سجع بجبه اشراک
ان لعین ناپاک زاد برکرفت و متغیر الحال کشته و آشفته احوال شده
مطالعه نمود و در زمرد زانوی خود کذاشت انکه کفت کیف
خلفت علی بن ابیطالب طراح کفت خلفته

بحمد الله تعالی کالبدایة الطالع حوالیه اصحابه
کالنجوم اذا امرهم بشیء ابتدروا الیه واذا نهاهم
عن شیء لم یجاسروا علیه وهو فی باسه یا معاویه
وفی تجلده بطل شجاع سمیدع ان لقی جیشا
هزمه وان رآه وان لقی حصنا هدمه والقاه
وان لقی قرنا سلبه وان لقی عدوا قتله واخزاه
وان لقی قرنا سلبه وان لقی عدوا قتله واخزاه
دیگر معاویه گفت کیف خلفت الحسن والحسین
گفت خلفتهما بحمد الله شابین نصبین نقیین
صحیحین فصیحین ادیبین اریبین لبیبین خطیبین
سیدین سندین طیبین طاهرین عالمین
عاملین یصلحان للدنیا والاخرة معاویه از طرماح
پرسید که چگونه گذاشتی علی بن ابیطالب را و آنجناب

در

درچه حالت بود شغول بچه شغلها بود طرماح گفت بحمد الله تعالی
آنحضرت در مقر خلافت مانند بدر ساطع و خورشید لامع طالع
بود و اصحاب فدویت نصاب در دور حول آنجناب مانند نجوم
بجوم آورده علی الدوام کوش بر فرمان داده و چشم در ریکهٔ فرمایش
وامر آنحضرت کاره در اوامر و نواهی الله سعی و کوشش لاتنتهی می نمود
از تخلف و تمرد آن جرئت نکرده بجان و دل در تشیت خدمت قیام و
اقدام مینمود غبار اهمال از آئینه دل منزه داشته و در سیاست و شجاعت المبعاد
و در جنگی و چالاکی و لیاقت شجاعی است آفت بشجاع که شقشقه ذوالفقارش
مانند خطوط شعاعی آفتاب عالمرا فراگرفته و ابطال رجال و کماة عرصات
دیوانه صفات از بیم تیغ شرربارش فراری بهر ولایت بهزیمت فرقه هر کاه
با جهانی لشکر برابر آید بنات النعش وار متفرق و آواره دیار و ادبار
میگردند و هر کاه معرض حصان مقابل عزم و خرمش بدیدار آید از صدمات
کوپال و نیزه دار اقبالش و یران بازیان یک لن ترانی شکوه در مقابل شکوهش

چه سرکاهی است و چه بیان و شیرزبان از بیم صولتش در زنهار
و غدر خواهی و اگر بلدی ست کند دشمنی و هر آینه اورا مقتول و از
عمر و زندگانی ملول و تخم دولتش منقرض بیند چگونه معاویه گفت
چگونه امام حسن و امام حسین را گذاشتی و بجه احوال از آن دو برگوار
مفارقت نمودی طرماح گفت الحمد لله الملک المتعال آنها را دیدم
در احوالی که بودند دو سید جوانان بهشت و دو گوشوارهٔ عرش
پاکیزه سرشت و در نوباوگی بوستان رسالت و در نور حدیقهٔ نبوت و
گرامت و کرامت ارامت دو سرو برسهی و درخت خار و صایت و
شکوفه لاله زار حمی و مهر سپهر عفاف و دو کوکب درخشان برج
عروت و انصاف و در بدر تابان آسمان عزت و جلال و دو گوهر
فروزان اوج عظمت و اقبال که اصلاح امورات مشکله دنیا و آخرت
منوط بوجود مسعود آنهاست و قوام امور دین و دنیا از بهتی و بودشان
برپا و هویدا از آیشان بود عرش نیروان بپای از آیشان شب تیره
معاویه

معاویه گفت ای اعرابی فصاحت تو تمام است و بلاغت تو بیشتر از تصور
اوهام و افهام طرماح گفت لو بلغت باب امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب و رأیت الفصحاء البلغاء الفقهاء
الظرفاء النجباء الادباء الاتقیاء الاصفیاء
لغرقت فی بحر عمیق لا تنجو من الجنة یا معاویه
اگر تو بباب السعاده امیر مؤمنان رسی و بحضور و بار جهان مدار شرفه اقرن
شوی آن فصاحت غیر مرتقب تو امیر و شاه اقبالت در برآید خواهی
دانست که معانی بیان فصاحت چیست و مختصر تلخیص و مطول
تدریس بلاغت و ملاحت کیست در آنجا گاه فصحی ظریف و بلغای
طریف سخنوران ادیب و فقهای نجیب اتقیا صاحب جود و کرم و
اصفیای اعلی همم هستند که دلهای الهی از گلشن رازشان منور و مفتاح
العلوم کتاب آداب و رسوم افقهشان هر آینه در بحر استغراب و استعجاب
غریق و در لجهٔ عمیق حیرت معاویه گفت فصاحت آنها با حیرت
رفیق

رفیق خواهی بود و هرگز از آن قدم نا پیدا کن رنجات نخواهی
یافت امیر معاویه عمرو عاص معاویه گفت که ای اعرابی بدویت
طمع آن در زر و سیم زیاده از حد میباشد چنانچه او را نیز رد خواسته
فریفته و متکلف ت صلاح او را در احترام و آراسته نبی لیکن میبایم
که از تو خوشحال و بعد از این تو را تعریف و در مراتب قدر تو توصیف
نماید این سخن را عصبیت در میانه آشتی و بیگانه نه ورد زبان است
زر بر سر فولاد نمی نرم شود و بطرباح گفت که ای اعرابی چنانچه امیر خواسته
باشد که تو را نیز رد خواسته احسان کند و از احسان باب امتنان
بر رخ تو نگشاید آیا در رد و قبول چه خواهی کرد و چه متقاضی در میان
خواهی آورد طرباح گفت أُرِيدُ قَبْضَ رُوحِهِ مِنْ جَسَدِهِ
فَكَفَّ لَا أُرِيدُ قَبْضَ مَالِهِ مِنْ يَدِهِ یعنی خواهش و تمنای
من اینست که روح او را از بدنش قبض نمایم و نفس او را که محمد
حیات است قطع کنم چگونه نخواهم که مال او را از دستش بیرون آرم

ودر

ودر قبضه اختیار خود دارم در کار خیر چیزی استی و نیت معاویه امر نزد
که ده هزار درهم چه آرند طرباح سر بزیر افکند بعد از آن معاویه گفت
میخواهی احسان خود را زیاد کنم طرباح گفت زِدْنِي فَإِنَّ اللهَ وَلِيُّ
مَنْ زَادَ یعنی زیاد کن که خدا درست میدارد زیاد کننده کان را
معاویه گفت ده هزار درهم دیگر بر او افزاید و باب احسان بر چهره
او گشاید در دل طرباح گفته که باز خواهش داری که این جوانمرد را
زیاد کردانم طرباح گفت وَاجْعَلْهَا وِتْرًا فَإِنَّ اللهَ يُحِبُّ
الْوِتْرَ یعنی بخشت خوب بنیت و نزد اهل حکمت مرغوب باشد خدا
طاق را درست میدارد معاویه گفت سی هزار درهم از برای او
بیاورند زمانی طول کشید طرباح سر بزیر انداخته خاموش بود و پس
از آن سر برداشته و گفت ای معاویه از برای همان اعطاف صدور ات
نه استخفاف و حرمت همان قاعده است موافق شریعت او
و انصاف معاویه گفت نکرچه واقع شده طرباح گفت

از

از جواب نوشتن از زمان متحیر و زبان شد و اثری ظاهر نگشت آنچه
نوع اکرامی است که نه توهین بلیغ و نه سب الانتظار و اشد
من الموت معاویه گفت بزودی زرها را آورند و تسلیم طراح
کرده طراح زرها را گرفته و ساکت گردید و دیگر حرفی بر زبان
نیاورد عمرو عاص گفت چگونه سخی و جود امیر ما را حیلی بلیغ طراح
گفت هذا مال المسلمین من خزانة رب العالمین
اخذه عبد من عباد الله الصالحین یعنی این
مال مسلمانان است از خزانه پروردگار عالمیان و گرفته است
او را بنده از بندگان شایسته خدا مگر نشنیده که وارد شده
که المال مالی و الفقراء عیالی انگاه معاویه بعنوان
خود گفت اکتب جواب کتابه فو الله لقد
اظلمت الدنیا علی بنجدافرها و مالی به طاقة
یعنی بنویس جواب نامه او را پس قسم بخدا که هر آینه این عراق

سراسر

سراسر دنیا را بر من تیره و تار ساخت و بمرارت بیش از بیش انداخت
مرا طاقت برابری او نیست و او قدرت مرا لحظه تنخ ساخته که
تقریر نمی توان کرد کاتب قلم برداشت و بگفته معاویه نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله و ابن عبده معویة بن ابی سفیان الی
علی بن ابیطالب ان عدو جیوشی کالنجوم ما تشع فی الارض
ولا فی النجوم اذ کالف حمل خردل تحت کل خردل الف مقاتل
یعنی نامه ایست از بنده معاویه بن ابی سفیان بخدمت شاه مردان
اسد الله الغالب علی بن ابیطالب خلاصه مضمون نامه اینست بدرستیکه
شماره لشکر من چنین ستاره فروزان از شمارت و بیرون از تصور
اوهام و افکار نه زمین را کنجایش آن لشکر است و نه آسمان را
وسعت آن عسکر با انکه لشکر من بمثابه هزار خروار خردل است
که در کنار هر خردلی هزار نفر از مردان مقاتل باشند چون
طراح مضمون نامه را فهمید بسیار خندید و قاه قاه خنده اش

بقیه

بفلک رسید چون صدا و خنده او را پرسیدند گفت والله یا
معاویه اِنّ عَلِیّ کالشمس اذا طلعت خفّت النجوم
وله دیک هو الاشتر یلتطم الجیش بخبثومه ویتخطفه
حوصلته یعنی بخدا قسم ای معاویه امیر مؤمنان علی بن ابی
طالب آفتابی است تابان و ماهی است درخشان و چنانچه
آفتاب طالع شود جمله انجم و اختر از نظرها نهان و از دیدها پنهان
و از بر ایران سبز کوار شیری است خشمناک و خروسی است
بی باک که بجنس ملاقات عاکر تو را چون دانه خردل از زمین
برمیچیند و بمنقار گرفته در حوصله خود میسپارد و از آن مضمار
معاویه غضبناک گردید و به کاتب گفت که هیچ منویس
عمرو عاص بطرماح گفت که ای برادر این چه فصاحت
که بکار میبری و این چه زبان آوری و سخن گستری است که تو
گذاری که جواب نامه را نویسنده و کار را بانجام رسانند طرماح

طرماح گفت چنین نیست از فوز و فلاح دست بدارم و عمل واجب و مستحب را
واگذارم حال که شما اصرار دارید هر آنچه بخاطر میرسد بگویم و لیکن
ناگفته نماند که بعد از این سخنی نگویم و راه صدق و صواب نپویم چون
چنین دیدند نامه را نوشته و تمام نمودند طرماح از آن محل روانه
گردید معاویه با جمعی بخود گفت اگر منی جمیع اموال خود را بیکی از شما
دهم سهل است که منت حیات بر شما نهم هزار یک آنچه این مرد در
شأن صاحب خود تقریر و باین نوع دلپذیر حکایت نمود و در کلام
دار فصاحت داد آیا شما می توانید شرذمه ارانراد در میان
آورید این مرد فرخنای جهانرا بر منش تنگ و عالم را در چشم منش تیره
و تار ساخته از خر می فرسنگ بدورم انداخت بشنیدن
علی بن ابیطالب ما نمیدانیم چه نوع سلوک کرده و آنها را چگونه
پرورده که این طور ثبات قدم در خدمت او می ورزند عمرو عاص
گفت که اگر تو را ای معاویه آن قرب و منزلت از حضرت
پیغمبر بود که علی بن ابیطالب را هست یا آنکه تو بر حق می بودی

چنانکه علی برحق است نازیده از آن اعرابی عرا سم رسالت دخمه
بجا مر آوردیم و ب طا راادت در نزد تو میکنیم پس معاویه
گفت فض الله فاک و قطع شراسیفک و الله لکهلک
اشد علی من کلام الاعرابی شبک نه خدا تعالی دهان تورا
قطع کند استخوان ها پهلوی تورا که این شدت سخنی تو بر من دشوار
تر است از سخن آن اعرابی

والنازعات غرقا ۲ والناشطات نشطا ۳ و
السابحات سبحا ۴ فالسابقات سبقا ۵ فالمدبرات
امرا ۶ یوم ترجف الراجفة ۷ تتبعها الرادفة ۸
قلوب یومئذ واجفة ۹ ابصارها خاشعة ۱۰ یقولون
ءانا لمردودون فی الحافرة ۱۱ ءاذا کنا عظاما نخرة
۱۲ قالوا تلک اذا کرة خاسرة ۱۳ فانما هی زجرة واحدة
۱۴ فاذا هم بالساهرة ۱۵ هل اتیک حدیث موسی
۱۶ اذ ناداه ربه بالواد المقدس طوی ۱۷ اذهب الی فرعون
انه طغی ۱۸ فقل هل لک الی ان تزکی ۱۹ واهدیک الی
ربک فتخشی ۲۰ فاریه الایة الکبری ۲۱ فکذب وعصی
۲۲ ثم ادبر یسعی ۲۳ فحشر فنادی ۲۴ فقال انا ربکم
الاعلی ۲۵ فاخذه الله نکال الاخرة والاولی ۲۶

كه وعده و يرلمش در جميع پيغمبرلره كه الله طرفندن بيان واوزرينه خط
ايتمشدر حرامه مرتكب اولمامقدان ٣٣ بركه مهربان الله دن خشيه
قورقه والله حضورنه كلمكه حقدن ايران قيلمه ٣٤ اونه زيركه دوامي
اولدي بهشته سلامتليكه ايله جميع افضلردن بوكون همه لبك كونيدر
داعي خصاق يوخدر ٣٥ اونلرك ايچون بهشتده جميع آيه يكلرى
شيلرى وار ايلدوايچيلو وجميع لذتلى آياقلو نرم يامرده اونلردن
خيلنه كلن شيلردن داخيده آرتمقى وار ٣٦ واونلردن سابق
چوخ هلاك ايتديك اوطايفه لردن كه اهركه دن قوتلو جهنه چوخ
قوتلو ايدى لر نقب قزديلر شهرلرده محكم داغلدرى ودا شلدرى قاچه
اوزلرنه اويتمكه يرايا اونلردن اوترى اولدى قچ حق يرمى
اوزلرنه اويتمكه يرايا اونلردن اوترى اولدى قچ حق يرمى
واردر ٣٧ بدرستيكه بوندهه آينه يا آورلك دراوكسه
لكه اونون قلبى وار انشيدنكى آنلدر يا اكه قولاق آسار
واوحاضر دراشيدب آنلدمقه ٣٨ كوكلرى ويرواوزرلرى
اونلدرون آراسنده در ٣٩ بزى كوتون ملاتنده حقى
ايتديك بزه بخ يورمادى تيشمدى سنرى بلدرمك ظلمى

إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِّمَن يَخْشَىٰ ٢٦ ءَأَنتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمِ ٢٧
السَّمَاءُ بَنَاهَا ٢٨ رَفَعَ سَمْكَهَا فَسَوَّاهَا ٢٩ وَأَغْطَشَ
لَيْلَهَا وَأَخْرَجَ ضُحَاهَا ٣٠ وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَٰلِكَ دَحَاهَا
٣١ أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْعَاهَا ٣٢ وَالْجِبَالَ أَرْسَاهَا
٣٣ مَتَاعًا لَّكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ ٣٤ فَإِذَا جَاءَتِ الطَّامَّةُ
الْكُبْرَىٰ ٣٥ يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنسَانُ مَا سَعَىٰ ٣٦ وَبُرِّزَتِ
الْجَحِيمُ لِمَن يَرَىٰ ٣٧ فَأَمَّا مَن طَغَىٰ ٣٨ وَآثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا
٣٩ فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ ٤٠ وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ
رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ ٤١ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ
٤٢ يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا ٤٣
فِيمَ أَنتَ مِن ذِكْرَاهَا ٤٤ إِلَىٰ رَبِّكَ مُنتَهَاهَا ٤٥
إِنَّمَا أَنتَ مُنذِرُ مَن يَخْشَاهَا ٤٦ كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا
لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا

خیر و فقرا ایچره یخشی لیک ایچکه حد دن تجاوز ایدن و شک ایدنلر
اللهدن پیغمبرین صحی اولیانلر ۲۶ اولدرینی یوخشی و ارکه اللهه یاقشه
اللهدن قرار استدراج اوزره شدید عذابه آتون ۲۷ اولدرینی یولداشی اولان
شیطان که شدید اغوا ایدر دیرار بزم اللهم منی اوزره اطمینان
ایدرلر و منم طرفدن اولنلره زور اولماز اما اوزرلرینه
منم طرفدن اولنلره ضلالتده اولدقلری اوزره اختیار ایله ۲۸ اللهدن سیوار
اولان اولنلر ضلالتده اولدقلری اوزره اختیار ایله ۲۸ اللهدن سیوار
منم بنده لرمه بر بیزایله عداوت و دشمنی جلیک ایقیون و تحقیق منی
سیزون طرفیزه تورخوزان پیغمبر کوندردیم دنیاده سیزدن نوره باخمادیز
۲۹ منم نوریله تغییر و تبدیل اولمازیزه جزو یرمشکه هرکس پیغمبر لردن
سوزینه منی لفت ایدیسه بری جهنم دراوسوزاوزه توشنده باقیدر
و منی اوزینده لرینه ظلم ایدن و کلم هرکه هرنه تیشه اوزینه جهنمده
۳۰ اوکونده جهنمه تزویریکه آیا دولدون سنه آتیلدن سنه لرون
چوخلوقندن و جهنم دیرکه آیا کنه آرتیق وار دیه و آر بوقه راوم
که جهنمه داخل اولوب کنه جوابده آوم دیه لوبه دیر یا نکه فارایه کنه
۳۱ و بهشت برینه کارلره یاخون اولدر و بهشت
مؤمنلره اوزاق دکل در ۳۲ بو ذکر اولونان اوزاددر

(۱) اسلامه نزول شدید چکنلر حیاتلرنده قبض روح ایدن ملکلرون
کافرلرون یوزلرینی و دبرلرینی دورنا قلرون آرا سندن نیاچک
(۲) منکر نکیر ملکلری یا اولملکره که یوزلرینه چکیر یرآقدقلری اوبرسی آتشه
(۳) آنده اولسون شاد و اولانلر یا اولملکره شادیق ایدنلر در مؤمنلره
روحلرینی قبض ایدنده اولدرون مقابلرینی بشنده کوستریک ایله
(۴) آنده اولسون سوده اولنلر یا اولملکره که تسبیح ایدندکه برنوع تسبیح
آتیک یا نیکه مؤمنلرون روحی لرینه آرامش ایله چکوب اولنلری راحت
قویا آز سوده اولنلر کس اولنلره راحت ایدنلر کمی یا نیکه اولملکه نازل اولانلر
کوکدن عمله سوده اولنلر کمی ۵ آنده اولسون اولکسلره که سبقت ایدنلر در
اولملکه لره که آدم اولادندن قباق سبقت ایدیلر خیر عمله یا اومؤمنلره که
سبقت ایدنلر اولنلر منکرینه یا اولانلره که بعضی سنه جهاد ده سبقت
ایدر ۶ آنده اولسون اشلره تدبیر ایدنلر اولملکه لره که تدبیر ایدنلر در
(۱) بعضی موکلدر رعد
(۲) میکائیل موکلدر یاغمور و نباتاته
(۳) عزرائیل موکلدر قبض روحه
(۴) اسرافیل موکلدر خلقی حشره دعوت ایچکه جوابه قیام ایدرکه

۱۲ که تمسک کردند قبل ایشان بتکذیب ایشان پیش از ایشان قوم نوح و احزاب بعد
غرق ایشان و هر امتی بقصد پیغمبر خود که بگیرند او را و جدال کردند بباطل تا
و عاد و ثمود قوم هود و فرعون قوم موسی و قومان پادشاهی و لوط قوم قرد
یعنی قوم ۱۴ و اصحاب ایکه که شعیب قوم مدین و تبع قوم حمیر یعنی
نام هر یک از پیغمبران تکذیب ایشان کردند و مستحق عذاب شدند و علیهم
۱۵ آنها نیز او طی مخلوق نه یا از امتان جهنم پر دلیل عاجز او لم و ق و او لم
۱۶ یا او خلق از تکه بخلق عاجز او لم و ق بلکه او لم تازه خلقند و
شک اند از که الله ن صدره ۱۷ یا او خلق از تکه لباز ۱۸ هر آینه ما خلق
ایشان یک ان ن بخلق و او لم ن نفس را آنچه او بدو وسوسه میکند و
قلب بنده و اخر او لم ن کر لی الیتیده بیلو یک و ان ن نفس الله لم
و ما بنده ن او نا یا خو یک علم من واسطه سیله ۱۲ او یا که بلق ق ایشان
ایکی ملکه بر بر بنده یتیشر که اکلشو بدن بر بری یا غده بر بری صوله و او بنده
آیر ۱۸ بر بر ۱۸ ایچ سوز دانشمند نکر انیکه او نون یا نده او لم ن ملکه بر
قرا و لم آماده در آغزند ن چیقان کیمی یا از آتر یا غ طرفه او لم ن ملکه

که پاک او لم ن شرک نجی ستندن و الله ن بر لکنه اقرار ایده ن
۱۹ و شمی یعنی ۱۹ ایشان ایدم بالله ن یعنی طرفنه پس قورخ ق الله ن و لم
او لم ۱۹ اخر او ن اقرار ایدن پس موسی فرعون یا نه کلب و او نی دعوت
ایتدی ۲۰ و فرعونه بیوک معجزه کوسترد ی عصا نی آژدر یا رشد ه او لم ق کیمی
۲۱ پس تکذیب ایتدی او معجزن الله ن او لم ق و معصیت ایتدی پیغمبر
۲۲ صو و دال چوکردی معجزه یا شلدی یو بنا که سعی ایدر ملک یر ده فساد و سلوک
هر طرفون ساحر لرجمع ایکه یا انکه از دهای کورد و دال چوکور و سعی ایدر در
قاچقه ۲۲ پس جمع ایتدی او زو منی و ق ثوبنی و نادا ایتدی ۲۳ دیر منم
۲۴ پس الله او نی سیزون بیوک الله ز منم خیر و شر زیرون هر کمه که ایستم ۲۵ پس
دنیا و آخرتی عذابنه الله ایتدی ۲۶ دنیا ده غرق و هم آخرتده عذابه و چار او لم
۲۷ بر سیکه بو احواله که فرعون مصوصنده ذکر او لم ن هر آینه عبرت و موعظه وار
او کمسه که الله ن قورخه و حق له باطل آرامنده فرق ویره ۲۷ ای مشرکلر که
بعثتی انکار ایدر سیز ایا سیز خلق انمک چتین در یا کوکی خلق ایمک
یوخسه او لم ن کوکی خلق ایمکه ق و او لم ن الله سیز ی بیوک خلق ایمکه
۲۸ او جا ایتدی او نون سقفی پس
عاجز او لم ن الله بنا ایتدی کوکی
دوز ایتدی او نی ۲۹ و قرانلرق
او زا ایتدی او نی هیچ کونه کسکی یوخدر
ایتدی او نون کیجه سنی و ضیا جه ایتدی کوکون اشقی کونوز ذکی

يرنكرك اولار يخشى عمل اولميوب پس عمل چوخ اولدر ٩ ويل
اونون ماوى ومسكنى هاويه جهنم در ١٠ ونه شئى سنه بيلدرديكه
هاويه ندر ١١ هاويه چوخ آتشى اولدر كه اولدن آتشى اودونه
اولدن بيلمز ايدى كه جهنمين اودى اودنا تشبيه اولونا بيلدى

إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا ٢ وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ
أَثْقَالَهَا ٣ وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا ٤ يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ
أَخْبَارَهَا ٥ بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا ٦ يَوْمَئِذٍ
يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ ٧ فَمَنْ
يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ٨ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ
ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ

١ زمانيكه يرى زلزله اولونا وحركت اولونا
٢ ويرى چيقاجق كه قيامت علامتلرندر ٣ ويرى چيقاجق
اغيرلرينى خارج ايدر وفات ايدوب دفن اولمشلردن
٤ اولده دفن اولونان حزينه لردن ٥ ويرى يوزينده اولان
١ اولده دفن اولونان حزينه لردن ٦ ويرى يوزينده اولان
واقع اولوب ٧ بوكون كونده برخبر ويرر اوزر

سنون الله‌ين طرفندن اونون آخره تيشى يرى خلق دنيا تمام اولدقدن
اونى آخى الله بيلير ٥ بو اولريون حزينه لردن غيرى دكلدر سنى قورخوزمه ان شاء
اوكسى كه فنى مدتى قورقه قورقماكه سنون قورخوك مكن دفعى يوخدر
٦ اوكسى كه فنى مدتى قورقه قورقماكه سنون قورخوك مكن دفعى يوخدر
٧ ويرى چيقاجق كلدر اوكونده كه كوزلر آلله كورلرى مى بيله كمان ايدركه كويا
اولدر دايانمش ويرده ياده يكرى بركيم ياكونلى چاشمش قريبدر اكرچه دنيا ده
چوخ عمر اتمش اولدرلر آخرتى كونلى دعا ايتمدى اوزونه وشرح

حق بنده دنيا كونى عمرنا چوخ آز حساب ايدرلر

ترجمه سوره ق

(١) آندا اولسون ق واغلنه كه يرى يوزينده اولدن بيوك واغلدر وندر
(٢) آندا اولسون شانى بيوك قرانه كه سز مبعوث اولاجقسز
(٣) يا انكه محمد الله‌ين پيغمبرى ٢ يعنى سنون قومون بونا تعجب ايتدلرى كه
يا انكه محمد الله‌ين پيغمبرى سنون قومون بونا تعجب ايتدلرى كه
ندرين حضرت محمدن قورخوزان پيغمبر كلدى دكا قرار ويدلرى كه بو تعجب شئى در
كه محمد كمى فقير آدم پيغمبر اولا يا انكه ان ناس اولدن صورو ويرلر
٣ يعنى برا اولدك وتوپراق اولدق آيا بزلر باره ويرلر يك بولور
ويرلر يك عقللرن اوزاق اولدن قايتى قدر ٤ الله تعالى

١ القارعة ٢ ما القارعة ٣ وما أدريك ما القارعة
٤ يوم يكون الناس كالفراش المبثوث ٥
٦ وتكون الجبال كالعهن المنفوش ٧ فأما من
ثقلت موازينه ٨ فهو في عيشة راضية ٩
وأما من خفت موازينه ١٠ فأمه هاوية ١١
وما أدريك ما هيه ١٢ نار حامية ١٣

قارعه قیامت کونون آولدرسون بریدر قلبلر دوکولور یا الله
دشمنلرکه کولمش اولدر ٢ ندر قارعه ٣ ونه شیئی سنه
بیلدروب که قارعه ندر ٤ اوکون که محلوقات پروانه کبی
پراکنده اولوب بریرینه توکولدکلری اضطراب جهتنه
٥ و داغلره آتیلش و تلاح اولنمش یون کبی یرلرندن
قوپوب ذرات کبی اوچوب حرکت ایدرع اما ٧ اوکسه
اونون خیلکش عمل اکبر اولدوحسناتی چوخ اولدر ٨
یشایش معیشت وکذلک اوزره در ٩ اما اوکسه زاندن
راضی اولدر ١٠ واما اوکسه اونون خیلکش عمل

یوکلره

اوکبر خواهلره مجبور در حقیقتده بزم بلوکه اوچوللرکه بز
اولدرون ناقص اعمالدر واونلرون بلنجی بزم بیوکلرکه چوق در
یازوه هرشی حفظ ایدن کتابدار اوکه بنده ١٠ مونون بن یازوه
یازوب ١١ ایکه اولدرحق قرآن پیغمبر کلام اونی تکذیب ایدر واونلر
یازوب ١٢ ایکه اولدرحق قرآن پیغمبر کلام اونی تکذیب ایدر واونلر
محمد یازسنده پیرلرنی امر ایلرده دیلرکه اوکونکاه سحر کاه شیطان
بحضورلرا وزاوستیلرنده اولنه کوکه بحنانیتک یولنه وزللرینه زنلیق ایتدیک
بحضورلرا وزاوستیلرنده اولنه کوکه بحنانیتک یولنه وزللرینه زنلیق ایتدیک
وکوکلرده اعتقاد وسوء خاطرلرینه ضرر ایدرز شیوب اونلرکه اوکونکاه
وکوکلرده اعتقاد وسوء خاطرلرینه ضرر ایدرز شیوب اونلرکه اوکونکاه
بنا تون شلوق کتورن قسمنون ٤ موسلمان کوهه کرنده کبی ٨
بنا تون شلوق کتورن قسمنون ٤ موسلمان کوهه کرنده کبی ٨
بوبخلرقه اعمالنه کتوردیکه الله طرفنه قیدلانه نه لرون ٤ موسلمان الله کبی
بوبخلرقه اعمالنه کتوردیکه الله طرفنه قیدلانه نه لرون ٤ موسلمان الله کبی
کتوردیک و نصیحت ایدروب بصیرت صاحبی ایکه دن اونلر ٩ کوکدن
کتوردیک و نصیحت ایدروب بصیرت صاحبی ایکه دن اونلر ٩ کوکدن
بزه کتوروکوندردیک وسوالیه باغلدیروه اکلن دانه لرکوکردیک
بزه کتوروکوندردیک وسوالیه باغلدیروه اکلن دانه لرکوکردیک
بیلکه خرمن آنی جلدرینی که اوچ بوبدر اونون
بیلکه خرمن آنی جلدرینی که اوچ بوبدر اونون
بوغداوآرپه کبی ١٠ بیلکه خرمن آنی جلدرینی که اوچ بوبدر اونون
بوغداوآرپه کبی ١٠ بیلکه خرمن آنی جلدرینی که اوچ بوبدر اونون
چیچکلری دار وبرلرینون اوستنه نفیوب ١١ بوشلرینی کوکردیکنده لر
چیچکلری دار وبرلرینون اوستنه نفیوب ١١ بوشلرینی کوکردیکنده لر
روزی اولماق ایچون واولی شلرینی سوالیه دیدیک تازون کوکردیلیر
روزی اولماق ایچون واولی شلرینی سوالیه دیدیک تازون کوکردیلیر
نیه درقرون خارج اولماق بولنلری دیلدن الله بنده لری دیلکه عاجز اولماز
نیه درقرون خارج اولماق بولنلری دیلدن الله بنده لری دیلکه عاجز اولماز

ان المتقين في جنات ونعيم ٥ فاكهين بما اتيهم
وبهم ووقيهم وبهم عذاب الجحيم ٥ كلوا واشربوا
هنيئا بما كنتم تعملون متكئين على سرر مصفوفة
وزوجناهم بحور عين

بدرستیکه پرهیزکاران در باغها و نعمت بردهٔ در
اوندند آنرا انعام دهنده ایشان پروردگارشان
او نعمتها ایشانرا که او ندند و نگاهداشت ایشانرا از
عذاب دوزخ ٥ او ندند و میخورند آنچنان
که خواهند نه ضرر او ندند و نه باطل تا نجشند
و نه دروغ و نمیشنوند مگر سخن
و نه دروغ عمل ایشان در ٥ او ندند بر بستر نشانده صف صف
و بزنی بگذرده یکدیگر ایشانرا حور العین تزویج ایشان کنیم که او ندند
برگزیدگان او ندند

و بعضی آورده اند که چون موسی با حق تعالی در راز
و سرایی ایشان بود موسی گفت چرا تو آدم گفت زیرا که ان گفت نه من اختیار کردم
تو اند و من اختیار کنم همه حق تعالی دارم و از ان گفتن کلامی میشنوم که مثل ان نشنیده ام
علک خواهد شد زیرا که میگوید ما تا حق تعالی دارا مثل ان نشنیم تصدیق قول موسی
نمی کنیم و من از یقین. میتوانم القصه چون موسی با حق تعالی بگفتار کس
بیقیاس گاه گفت بخی گفت با او پروردگار از درخت و گوید در اینوقت
سخن از هر سو شنید و در میان آمده که حق تعالی خواست که با موسی سخن کند
بفرمود تا هفت فرسخ کردا کرد طور ظلمت فرو گرفت چون موسی قدم در آن ظلمت
نهاد آن ظلمت روشنائی گرفت که بر قوم میگذشت از و همه آسمانها و زمینها و
در آورد و ملائکه در هوا ایستاده عرش عظیم بر اوطاق هر کدام پس حق تعالی با وی
سخن گفت و در بعضی آورده اند که او را بسبب چهار هزار کلمه شنوانید و در روایتی
مفصد و شصت آنست که او چهار هزار کلمه بود چون موسی از مناجات فارغ شد
ان ملائکه که در پرده حجاب ایستاده بودند گفتند ای موسی چیزی شنیدیم اما
نمیدانیم که آواز صفاتی بود یا مخلوق ما تا حق را بدانیم بچشم سر نه بدیم تصدیق
ان نکنیم هر چند موسی ایشانرا گفت و دیدن حق سبحانه از محالات قرآن گذرده
ان نکنیم موسی ایشانرا گفت و دیدن حق سبحانه از محالات قرآن گذرده
است بلی بچشم دل بیند پس موسی بزبان قوم قال رب
ارنی انظر الیک گفت ای پروردگار من بمن نمای ذات خود را تا نظر کنم
الیس تو (تا)

يا ايها المزمل قم الليل الا قليلا نصفه او انقص
منه قليلا او زد عليه ورتل القرآن ترتيلا

ای کلمه بود نخستین پیغمبر اول وقتی که وحی نازل او شد پیغمبر کلمه در وقت
یا تشریف که دو آیه نازل او شد یا امکه ای پیغمبر یک کلمه بود نخستین
در یکی نماز فریضه یکی که بخوان آرنی که عبارت از نصف است یعنی ۳
در یکی نماز فریضه یکی که بخوان آرنی که عبارت از نصف است یعنی
یکی نماز پیشین یا امکه یا زیادتی بر وی از انکه نماز فریضه است و وقتی
یکی نماز پیشین یا امکه یا زیادتی بر وی از انکه نماز فریضه است و وقتی
بر ثلثی نماز قد ۴ یا امکه آرنور یکی نماز پسین بر وقت آرنی و وقتی
قرائی آرام او و سه یا امکه او کاهنده خرقه او در تحریر خفتن او است
و آیه لرتی ۵ منده نفسه ای یا امکه کوتاه کنی آنچه بسبب
و آیه لرتی ۵ منده نفسه ای یا امکه کوتاه کنی آنچه بسبب
واحی قران تون انکه منی بسیار شکره او خوب او نماز قرانه دعوت

[illegible] فهما [illegible] فهما [illegible] فهما [illegible] فهما

قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه
ویکی نظر کن بکوه نگر پس اگر قرار کرد بجای خود فسوف ترانی پس
فسوف ترانی پس اگر قرار کرد بجای خود ممکن آید ترا نگریستن مرا
که تو نیز هستی مرا و اگر کوه را قوت ای باشد تو نیز قدرت دیدار نداشته
پس فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا پس چون تجلی
کرد نور پروردگار او نور عرش رب العالمین بقدار سوزن بر کوه گردید
کرد نور پروردگار او نور عرش رب العالمین بقدار سوزن بر کوه گردید
آن کوه پاره پاره ریزه ریزه همچنان موسی بیهوش از هول انچه من دیده کوه و دریای
آن کوه پاره پاره ریزه ریزه همچنان موسی بیهوش از هول انچه من دیده کوه و دریای
[illegible] نصف کنه که حق تعالی نور خود را از بیست هفتاد هزار حجاب بمقدار
[illegible] نصف کنه که حق تعالی نور خود را از بیست هفتاد هزار حجاب بمقدار
در همی ظاهر کرد موسی را آن ساعت هر دیدانه که در بصر زمین بود بیهوش آمده و هر بیماری
در همی ظاهر کرد موسی را آن ساعت هر دیدانه که در بصر زمین بود بیهوش آمده و هر بیماری
که بسر بالای عرض داشت شفا یافت و عرصه زمین هر سبزی بدرخت و اسباب
که بسر بالای عرض داشت شفا یافت و عرصه زمین هر سبزی بدرخت و اسباب
شد و بنان بروی در افتادند سه کوه دیگر که ثبیر و شیر و حرا است بکه افتادند و موسی
شد و بنان بروی در افتادند سه کوه دیگر که ثبیر و شیر و حرا است بکه افتادند و موسی
همچنان از صبح پنجشنبه روز عرفه تا شام روز اضحی بیهوش بود و آن مقدار کس
همچنان از صبح پنجشنبه روز عرفه تا شام روز اضحی بیهوش بود و آن مقدار کس
هلاک شدند فلما افاق قال سبحانک تبت الیک وانا اول المؤمنین
هلاک شدند فلما افاق قال سبحانک تبت الیک وانا اول المؤمنین
پس چون موسی بهوش آمد گفت تنزیه میکنم ترا از هر چه نه لایق حضرت تست باز کشتم
پس چون موسی بهوش آمد گفت تنزیه میکنم ترا از هر چه نه لایق حضرت تست باز کشتم
سوی تو از جرات که اقدام نمودن بسوال روئیت بدون اذن تو و من اول کردم باین کار
سوی تو از جرات که اقدام نمودن بسوال روئیت بدون اذن تو و من اول کردم باین کار
در تبیان مذکور است که چون نور الهی تجلی کرد بآن کوه بیکبار سنان شد تا روز قیامت
در تبیان مذکور است که چون نور الهی تجلی کرد بآن کوه بیکبار سنان شد تا روز قیامت
همچنان

تا بردند و قوم خود را خبر دهند تا باز گردند چون بجانهای ایشان در آمدند
خونها مکور دیدند که هیچکس برنخواستند داشت و هیچ کس در بیت انار
ایشان نمیگنجد پس بسکرگاه خود آمده موسی را از حقیقت حال خبر دادند
و از قوم نهان داشتند موسی با دلی قوی قوم را برداشته متوجه جباران شد
عوج خبردار گشته بیامد و بلشکر موسی نگریست و بقدر عرض لشکر موسی
پاره از کوه ببرید و بسر گرفته میآورد که بر لشکر موسی فرود آورد حق تعالی
هدهدی را فرستاد تا پاره ای از منقار گرفته بر کرد او کرد سر او که فرو رخت
و سوراخ در کرد و آن سنگ بر گردنش افتاد هر چند خواست که بیرون افکند نتوانست
موسی بیامد او را بعصا بکشت و عصای خود را که سی گز بود و خود نیز
چهل گز بلند داشت و چهل گز برجست و عصا را بر کعب او زد و آنده
از آن زخم و گرانی سنگ بیفتاد بنی اسرائیل یکبار براو تاختند و تیغها کشیده
او را پاره پاره کردند و سرش را ببریدند و در لشکر آنده که صد سه هزار
ساله اسحاق بن پای او بیش بود پس موسی بنی اسرائیل را بقدر تقسیم
کرده بجانان را امر کرد با وجود آنی متوجه فرمان نبردند بسوی ما فرمانی بدهد و در جهاد
سیه بدهد و بعضی بنی اسرائیل سر گردان ماندند

سیه بدهد و بعضی بنی اسرائیل سر گردان ماندند
و آوازی عجیب و صورتی عجیب ایشان بشنیدند که متوجه قوم ایشان شد
الغوث لاغوث موسی بیطاق شد گفت بارخدایا پیغمبران را در باب بنی اسرائیل
پیوسته پیغام فرستاد و پیش آمده گفت بصبر کنید که از اینجا بگذرید خواهید
آورده اند فرشتگان را هر آسمانی هفتاد هزار بودند و چون فرشتگان آسمان پنجم
بروایتی ششم اند گفتند ای موسی در کی نظر کنند چون نگاه کرد هزار هزار کوه دید
همه از عقیق سرخ و هزار هزار موسی دید یکینه پوش و عصا در دست و کلاه خود بر سر
یک میکردند رب ارنی انظر الیک موسی گفت خداوندا غیر از خود موسی تست فرمان
ای موسی انهم صورت تست و ایشان همه از توانند ای خود را انهم را بخود شناسی
پس حق تعالی فرشتگان آسمان هفتم را امر کرد که حجاب بردارید
و آنگه از نور عرش بر موسی تجلی کند این بنفرهم اقدام نمودند نور بر کوه تافت
کوه پاره پاره و ریزه ریزه شد هر سنگ و درختی که در پیرامن آن کوه بود چون غبار گردید
و فرشتگان آواز هم بسبح و تهلیل برآوردند و حق تعالی آن سنگ موسی بر آن نهفته بود
بهوش شد نفرمود تا بلند برداشتند تا موسی از صاعقه سوخته نگردد پس از آن
این عظیم از آسمان فرود آمد و آن بقایای کوه را بسوخت. ولطف و کرم الهی بر
حال موسی شده و بهوش باز آمد حق تعالی همه تسلیه او و تدارک آنروی که در طلب
روت باز رسیده بود قال انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی
و بکلامی فخذ ما آتیتک و کن من الشاکرین حق تعالی بگفت ای موسی که از میان

ان عصاری که از نور تجلی نوشته بود نه موسی دید کرد و گفت بار
خدایا اگر خواستی این را پیش از این ملک بر موسی گفتی چیزی نزد یک قوم روم
گویند مهتران و بزرگان ما را هلاک کردی و تو دانی که این نیز قوی نفسانه
حق تعالی بدعا موسی این را زنده کرد اند چون نگاه کرده در روی موسی نور
بود که چشمها را خیره میکرد موسی نقاب از رخ بر روی خود فرو کشید
تا اهل بیت نقاب و دیگر از چوب بقبیه خود ساخت نیز نوخت پس نقاب
از آهن و پولاد ساخت او نیز آتش شد و هر که در روی نگاه کردی حیران ماندی
پس موسی گفت بارخدایا این چه خلق است که تو خلق میکنی و هلاک میکنی
درویی نمی یابد و بر دل فرود آورد پس آن لوح بیرون آمد و بن عصاری
عصر در آمد منقول است که موسی در وقت زفاف کرده بود و عده داده بود
قوم خود را که چهل روز دیگر می آیم چون نزدیک طور رسیدند قوم را کبر و انانیت
انتیاق کلیم الهی در آمد زود خیمه بالای کوه طور بر آمد خطاب آمد
که چه چیز ترا شتاب زده کرد تا قوم را گذاشتی و پیش از قوم آمدی موسی گفت
بجهة خوشنودی تو زود بیامدم تا راضی شوی نیز از عقب نمی رسند حق تعالی
فرمود بعد از آمدن تو قوم تو فتنه کوساله پرست شدند و آن را عبادت کردند
بنی اسرائیل را سامری از زمان فرعون پیدا شد و بر عالم ظاهر گردد

تمرا اندر هلاک عباد بدرستیکه فتنه تو را بر گردن بنی اسرائیل نهادیم گفت
خلق رسالت و بجز گفتن چیزی نیست تو بیواسطه ملکی پس فرا گیر آنچه بعد از امروز
در تورية ثبت و بدان عمل کن و بایش از جمله ساکنان ترا ای الفت
حق تعالی امر کرد که الواح تورية بهشت فرشتگان بروند و از درخت سبز زمانه
برگ بیاورند و قولی آنست که از زبرجد است بود و قولی اصح آنست که از یاقوت
سرخ بود چون حاضر کردند فرمان آمد که قلم وحی تورية را بر این الواح بنویسند
الواح بسند قلم بر فرمان آمد و بنوشت هزار هزار و عدد هزار هزار و عدد هزار
الواح تورية بیاورد و بموسی داد و گفت این
خطاب نمی چیزی تورية و تفصیل کل شیء موعظة و تفصیلا لکل شیء
الواح بنی کل شیء موعظة و تفصیلا لکل شیء فخذها بقوة و امر قومک یاخذوا
باحسنها سأریکم دار الفاسقین و توشتم بقلم قدرت خود برای موسی در الواح
موعظه و بیان کردن هر چیزی را از امر و نهی و ذکر حلال و حرام تا
بنی اسرائیل بدانند و عمل کنند و بدان راضی شوند و گفتن که فرا گیر
الواح را بجد تمام و عزم درست و تفهم کن و بقوت خود را که فرا گیرد تمکین نماید
در الواح تورية زود و بشتاب که تا بنی اسرائیل نیز از فتنه سامری
الواح تورية زود و بشتاب که تا بنی اسرائیل نیز از فتنه سامری
که الواح تورية نازده بود و طول هر یکی پانزده زرع و عرض پنج زرع
نقل کرده اند که تورية بجز از اجزاء نازده گانه نازل شد و در عاشورا
یکی دیگر نوشته شد بخوانند الغصه چون موسی الواح از کوه فرود آمد نگه کرد

بعد از مسلمانی که سالها پرستش فرمان الهی بسیار کرده باشد بر خلق مقدس رود که هزار فرسنگ
در هر فرسنگ هزار راه باشد و بهر یکی از آن راهها صد هزار مردم باشند همه مسلمان و از
از لشکر اختیار کرده که هر یک کافی مهمات تمامی باشند یا نباشند از دو وزیر
استطاعت پس قوم خود نزد ملک عاری رفتند به تجسس حال او مشغول شدند پس
با یکی از جهال آن ملک ترک کردند که او را عوج بن عنق گفتندی و درازی او بقولی سه
صد و سی گز بوده و با قدی نیز قریب بدو بوده اند و در تفسیر ابو الفتوح مذکور است
که قد او سیصد و سی و سه هزار بیت و سه گز و ثلثی بود روزی بر سر دیده او
از آبی که شسته بودی دماغی را از دریا گرفتی و بر آن آب بریان کردی و بخوردی
و در ایام نوح که آب از سر کوهها چهار چوبه گز گذشته بود تا بمدی ساق او بود
و جمعی از قوم عاد مان در از روزگار یافته بودند بسبب طول قامت و او را
سه هزار ساله عمر بوده و عنق که مادر او بود هر آنگاه از عنق سر کرده بود
سر دیده که عوج روزی بصحرا رفته پشته هیزمی که در حد خودش بود بر کرد
و آهنگ آن داشت که بر نهد نقب بادر سیدند عنچه ای نزاید بدان از کوهها بی قامت
ایشان تعجب کرده با یکدیگر زمزمه کردند با لابود ای نزاید داشته و در آن کرد
و پیش مادر آورده فوج فوج گفت ایشان آمده اند که با ما جنگ کنند
پای بر آن نر عالم تا هم هلاک توند ما را رنگ نرفتا نباشد ایشان را بگذار

و المرسلات سوگند بفرستادن فرستاده شده عرفا بجهه یکدیگر یا بمعروف یا
هر آیت یا آیات قرآن که فرستاده شده است برای یکدیگر و خبر خوای بندگان یا ایات های
که روان کرده شده اند متتابع و متصاف یکدیگر یا بنفوس کامله که فرستاده شده اند
یا بران بجهه اسکندر آی و قول اول منقول است از امیر المؤمنین و العاصفات
پس سوگند بادهای که بهنده و سخت رونده اند عصفا سخت بهنده سختی و رفتنی در اشعار
و امر الهی مانند وزیدن باد یا آیات قرآن که ظلم کنند ذوالقرنین را زنده احق تر یعنی
تاخ شرایع و اوامر منتقله بهت و یا بسیاره ای کهنده بمعنی بجهه تعذیب کفار
و بنفوس کامله که برنده زشت سازنده اند بدوستی را و الناشرات سوگند
بفرشتگان که نشر کننده گانند شرایع و کتب را و منتشر سازنده آنچه خود نزد
بفرشتگان که نشر کننده گانند شرایع و کتب را و منتشر سازنده آنچه خود نزد
فرود آورده وحی یا بنبیا نشرا منتشر ساختنی بانبیا قرآن یا باهای پراکنده
فرود آورده وحی یا بنبیا نشرا منتشر ساختنی بانبیا قرآن یا باهای پراکنده
برای اشراح مذکران یا بنفوس کامله که نشر کننده نفوسند که مرده اند بجهل و ضلالت
یا بقلوب عباد بهدایه و دلالت فالفارقات پس سوگند بملایکه که فرق کننده اند
حق و باطل را از یکدیگر فرقا جدا کردنی

نظر باید کرد که مالک بودن آن ذات تا چه حد معلوم و اعتقاد ایشان در آخرت برای جزا
دادن بندگان از اهل ایمان و موحدان است که عقب آن فرمود که مالک
یوم الدین یعنی خداوندیکه پادشاه روز جزا دادن است و آن روز قیامت است
که جمیع بندگان را در آن روز و جزا و کردار خود آن رساند باین وجه که متقیان را ثواب
و عاصیان را عقاب نماید پادشاهی او اگرچه عامست نسبت باخرت اما تخصیص
ان باخرت باعتبار تعظیم آن روز و یا بجهة انکه در آن روز هیچ کس تخلف
نکند بکرا و سهی نه بخلاف دنیا از حضرت امام محمد باقر علیه السلام چون سئل
عن قوله تعالی یعنی حاکم روز حساب که میان بندگان بحق حکم کند و از هیچ
در نگذرد و بدانکه این آیه دلالت میکند بر اثبات روز معاد و امید دارد که
بندگان را بثواب و رسانیدن این نزد از عقاب پس هرگاه بندگان در این آیه
تامل کنند رجا و خوف را منظور نظر خود میدارند و در دل را بجانب او سهی نه میدارند
و امید بر پیش او بلرزند از انجهة او سهی نه چون بندگان خود را بین کله تامل در این آیه باین
رسانید و عقب آن این نزد بتعلیم کیفیت پرستش فرمود و گفت ایاک نعبد
بجانب من کنید و بمن گوید بار خدایا تنها ترا پرستش میکنیم
ترا میپرستم و بس و غیر ترا در پرستش شریک نمی سازم زیرا که غیر از تو هیچکس دیگر سزاوار
پرستش نیست و ایاک نستعین و همین از تو یاری میجوئیم و در دوام
پرستش شریک نمی سازم زیرا که غیر از تو جمیع مقاصد و حوائج خود

أو کما قال و قوله تعالی اهدنا الصراط المستقیم یعنی
که بکذشت بدهی مرا و باقی عزیزان را صراط مستقیم آنکه تو را به حفظ
داشت و از اکابر اشراف بود و مراد بقریه بیت المقدس است
که بخت النصر او را خراب کرد بود و هی خاویة علی عروشها
در حالتیکه آن دیه افتاده بود بر سقفهای خود یعنی اول سقفها افتاده
بود و بعد از آن دیوارها بر آنها واقع شد و این نهایت خرابی است
و چون خبر بوی از گوش نشنه به انجا رسید و پاره انجیر در سبد کهنه
و پاره عصیر همراه داشت و خراب بیت المقدس را بدید و مرد با خود را
متعجب شده از روی تعجب نه بروجه انکار قال انی یحیی هذه
چگونه و بر چه وجه زنده گرداند هذه الله این دیه را
خدا بعد یعنی چگونه اهل آنرا زنده سازد و بعد موتها
پس از مردن اهل آن فاماته الله مائة عام پس
بمیرانید او را حق تعالی صد سال و خراب نیز بمرد یعنی تا مدة
اهل آنرا زنده سازد و بعد موتها پس از مردن اهل
صد سال او را خراب در این حال بگذاشت ثم بعثه

که آفریننده و پرورنده همه عالمیان است از فرشتگان و پیغمبران و
خیوانات و صلاح آرنده همه آنان از دهب بن منبه مروی است که
تعالی را بنده هزار علم است که دنیا یکی از آنست و آنها ممکن روضه نیست و خدا و
اثنین غیر از خدا کسی نمیداند و او سی تنه آفریدگار و پروردگار همه است در خبر
که هرکه هفت بار بگوید یا رب بزداید دیگر پنج بار هر دو عیکه بعد از آن گناه مثبت
شود و نیز از پیغمبر خدا روایت است که چون بنده موضع گوید یا رب حق تعالی
گوید لبیک و پنج بار دوم و سیم بگوید از جناب حضرت ندا آید که ای بنده من
بخواه هرچه میخواهی از من بخواه تا بتو بدهم و در ثواب گفتن یا دیناو و ستینا
که در دعای یا من اظهر الجمیل واقع شده پیغمبر از جبرئیل خبر داده که چون بنده موضع
انعلی ترا بگوید حق تعالی بملائکه گوید که ای فرشتگان من چه خواهد بنده من
اجر عظیم کرامت فرمودم بنده هرکه آفریده ام در بهشت و دوزخ و هفت آسمان و زمین و بعد و بر آنچه
آفی بنده و جمیع ستارگان و قطرهای باران و انواع خلقان و کوهها و ملک برف و بعد
هرچه که آفریده ام در عرش و کرسی و غیر آن و بواطه شرافه و عظمه این نام است که از اوله
اسم بر کوار خود یاد کرده و بعد از آن صفت دیگر فرموده که الرحمن الرحیم یعنی
خدائیکه بخشنده نعمت است بر خلقان و آمرزنده عاصیان در آن اجهان تکرار این
وصفه جهة مبالغه است و گویند فکر این دو نام در سر الله بزرگ است
دیباچه و بدت عمکن ترا آفریده بجهة این سزاوار پرستش گشته و ذکران در این
نظر

بگوید بحسب میکنم و بهم منت نهم ثم نکسوها لحما پس میشوم
استخوانها را گوشتی چنین در استخوانها منکر بیت نباشد
شنیده که اکونت دیوست رخته و اجزای متفرقه جمع توده بقدرت
کامله ربانی اجزاء آن در از گوشتی مجتمع شده صورت بدن او
ظاهر گشت و جان بجسدش در آمد و احیاء زنده شد و در حبت نعره
و نعره زدن گرفت فلما تبین پس انسکام که روشن شد
عزیز نشانها قدرة حق تعالی در زنده کردن مردگان بر طریق معاینه
و ترا بعینه مشاهده کرد قال اعلم گفت میدانم حق تعالی بر
چانچه دانستن بود من بعد از انی باستدلال و بیان ان الله علی
کل شیء قدیر انکه حق تعالی بر همه چیز از زنده کردن و میرانیدن و
غیر ان توانا است از انی عباس حروایتست که عزیر در از
گوش نشسته بود خود احجت کرد و دیوار و خانها از ابر خلاف
عادت بدید پس بدر سرای خود آمد و در نزد کنیزکه که در جوانی رهش او
بیست ساله بود و در جوانی معاویت صد و بیست ساله شده و بنا بنیا گشته
او از داد گفت گفت که در میزند جواب داد که این سرای عزیر است
گفت

نه از غیر تو دارد و نه بغیر تو کار و از تو جواب نیست الا طلب و روا نیست
که من بار خدا بودم و در صفی از عرب چون کار حرب سخت شد سر برداشت گفت
سر بر داشتم گفت مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین
سر نهادیم که می شاید و کسی را نشاید و در روایت آمد هر گاه که کار بنده
مؤمن تنگ شود او در آن کلمه شروع کند تا شرفه بداند که نماز انگه بر او سهل و
آسان گردد و چون تخصیص پرستش و یاری خواستن باو سبحانه
موجب رواشدن حاجتها و برآمدن مرادها و بزرگترین خواستن هدایت است
از او نبی نه که موجب رستگاری دنیا و عقبا است از آنجهت از اهمه
مهمه مطلب هدایت بندگان ساخته در عقب آن میفرماید که ای بندگان
بگوئید از روی نیاز که ای آنکسی که عبادت مخصوص لایق تو و یاری
خواستن روا نیست اهدنا الصراط المستقیم
یعنی بنما راه راست را که واسطه رسیدن بهشت جاوید است و رضوان
رضوان یعنی توفیق ما ده در طاعت و عبادت تا بوسیله آن بسعادت
اخروی رسیم و بگوئید صراط الذین انعمت علیهم راه آنانست که
از طلب هدایت ایشان است بر ایمان و توفیق طاعت و بحصول مقصود
بر آن از امم متقدمند که معنی آنست که ما را براه راستی که
ثابت قدم دارند تا دائم مطیع تو باشیم در اوامر و نواهی و بگوئید
پرستش غیر تو نیارزد غیر تو نشاید در اخبار صحیح بطریق اهل بیت
است پیغمبر صلعم فرموده مثل اهل بیت من مثل کشتی
نوح است هر که در کشتی نوح نشست از غرق نجات یافت و هر که
و هر که نه نشست غرق شد و در اسباب آخرت گفتار کرت خلاصه معنی
آنست که ما را ثابت قدم دار بر راه ایمان و طاعت صراط الذین
انعمت علیهم که راه کسانیکه انعام کردی بر ایشان از راه راست
نعمت هدایت و طریق طاعت خود را مراد پیغمبران و صدیقان و صلحا
ابن عباس گفته مراد حق تعالی از کسانیکه نعمت بر ایشان تمام کرد
یعنی بر ایشان راه کسانیکه شبهه بر ایشان نگذرند و واجب شد شریعت پیغمبر خود را
بر گزیدند و از طریق اهل معصیت غیر المغضوب علیهم نه طریق
کسانیکه غضب و خشم واقع شد بر ایشان بواسطه آنکه و آنچه که سبب غضب
و طغیان و کفر پیغمبران و تحریف توریة حق تعالی بر ایشان خشم گرفت و در حق
ایشان فرموده وغضب الله علیهم ولعنهم ولا الضالین
و نه راه گمراهان که گمراهند از طریق مراد و ترک یافتند که علم را بر خدا
گفتند و بسبب انبیا نگرویدند و سبب ضلالت و گمراهی گردند
بگفته تعالی وضلوا عن سواء السبیل روایت است که رسول خدا در داد
العرب با جهودان و ترسایان کارزار میکرد یکی از اصحاب را شنید که

بعد از آن زنده کرد او را و دیگر علم خدا بر آن محیط شد
و چشم بدید قال کم لبثت گفت او را چند وقت
که در اینجا درنگ کردی قال لبثت یوما گفت یک
گرد ام این روز یعنی منکر بیت بسوی آن تن بود گفت
او بعض یوم یا درنگ کرده یاره از روز قال گفت
انفرشته نه چنان است که تو گمان بری بل لبثت مائة عام
بلکه درنگ کرده اند این صد سال یعنی در این صد سال مرده بودی عزیز
در نگریست و اوضاع آن موضع را بر طرز دیگر یافت تعجب او زیاده
شد دیگر باره انفرشته او را گفت فانظر الی طعامك
وشرابك بین نگاه کن بسوی طعام خود که در سبد نهاده بود و شراب
خود یعنی شیره انگور که در خمیدگی بود لم یتسنه
هیچ متغیر نشده از این طعام و شراب وانظر
که هیچ متغیر نشده از این طعام و شراب وانظر
الی حمارك و دیگر در نگر بسوی دراز گوش خود تا به بینی
بقدرت کامله کیف ننشزها چگونه انرا بعضی
بر بالای بعضی ترکیب میسازیم و از زمین بر داشته بر بالای

وکذلک اعثرنا علیهم لیعلموا ان وعد الله حق
وان الساعة لا ریب فیها اذ یتنازعون بینهم امرهم
فقالوا ابنوا علیهم بنیانا ربهم اعلم بهم قال الذین
غلبوا علی امرهم لنتخذن علیهم مسجدا
سیقولون ثلثة رابعهم کلبهم ویقولون خمسة سادسهم کلبهم
رجما بالغیب ویقولون سبعة وثامنهم کلبهم
قل ربی اعلم بعدتهم ما یعلمهم الا قلیل
فلا تمار فیهم الا مراء ظاهرا ولا تستفت فیهم منهم
احدا

و این چنین آگاه گردانیدیم بر حال ایشان تا بدانند
بعثت مردمان را که وعده خدا حق است و قیامت
بی شک و ریب در آن است آنگاه که مختلف شدند
میان خود در امر دین ایشان پس گفتند
بنا کنید بر غار ایشان بنائی پروردگار ایشان
داناتر است بحال ایشان گفتند آنانکه
غالب شدند بر کار ایشان البته
بنا کنیم بر غار ایشان مسجدی
زود باشد که گویند سه کس اند
چهارمین ایشان سگ ایشان
و گویند پنج کس اند
ششمین ایشان سگ ایشان
سنگ انداختن از روی گمان
و گویند هفت کس اند
و هشتمین ایشان سگ ایشان
بگو پروردگار من
داناتر است بشمار ایشان
نمیداند ایشان را
مگر اندکی
پس مجادله مکن در باره ایشان
مگر مجادله ظاهر
و مپرس در باره ایشان
از هیچ یک

گفت آری و نکردیت گفت امر و حکمی که عزیر را امیر بنی اسرائیل
شده که کشته و نکبی ام او نبرد گفت منم عزیر حق تعالی مرا صد سال
و اکنون مرا زنده گردانید بر هیئت و سالی و نگفتی که اول و اشهم تجوزه گفت
عقل من در این باب بمن نمیداد تا صدق قول تو بر من روشن گردد دعا کرد
تا هر دو چشم او روشن شد و چنین شد که اهبته و صفات عزیر را بدید او را
شناخت گفت گواهی میدهم که تو عزیزی پس نزد بنی اسرائیل آمد و ایشان را از این
صورت خبر داد ایشان تکذیب کرده بشتافتند و علماء ایشان عزیر آمدند پرسیدند که صد
و هجده سال شد بود و پیر گشته گفت عزیر را خدای بود در میان ام گفت او چنین
ستاره در حق او آیا بنی اسرائیل عزیر همه بود الا پسر چون این را بدید
جازم شد بدو و گفت بنی اسرائیل گفتند نه او فیسکه بخت النصر بیامد تورات جمع
کهنه بسوخت و همه نسخه از ایشان نماند حق تعالی فرشته فرستاد و با ظرف آب
و بعزیر گفت که این را بیاشام چون بازخورد تمام تورات خط او شد حقیقی نه دون
خط تمام تورات بیجا او کرد انید و نزد بنی اسرائیل گفتند در میان ما یک تورات
نمانده که یکی از پدران ما آن تورات را از بخت النصر بیاورد و کهنه بود
اکنون تو عزیزی تورات را از ظهر القلب بخوان تا ما آنرا با این تورات مقابله

سازیم اگر راست باشد تو عزیزی چنین کردند یک حرف کم و زیاد نکرد
پس همه دانستند که او عزیز است از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت کرده اند که
عزیر از میان قوم خود بیرون رفت بنجاه ساله بود و زن او حامله بود چون حق تعالی
بعد از مردن صد سال زنده گردانید و با اهل خود مراجعت کرد پسرش صد ساله
بود و خودش صد و پنجاه ساله و نیز بهمه اطراف قدرت کامله خود و در کتب
و نشور میفرماید که اذ قال ابراهیم و یاد کن چون گفت ابراهیم
رب ارنی کیف تحیی الموتی ای پروردگار من بنمای مرا بروجه که
که بصدق کامله خود چگونه زنده میکردانی مردگان را قال گفت خدای تعالی
در جواب او که او لم تومن ایا تو باین نیاورده و تصدیق نکرده
باینکه مردگان را زنده میکنم و گفت در باعث و موجب
که ابراهیم متعلق است اما در حق بر سوال او این کلام گفت تا جواب او
سائل غرض او را معلوم کند و جواب او انی بود که قال بلی گفت آری
ایمان دارم و بکمال قدرت تو گرویده ام ولکن لیطمئن قلبی ولیکن
این سوال کردم تا بیازماید و بدانم که قول من بمعاینه آن یعنی علم الیقینی
باعین الیقین جمع شود و معاینه آن موجب کشف و خرقه او گردد قال فخذ
خدای گفت پس بگیر اربعة من الطیر

بر عطر و را یاضیه بیند کنند یعنی عمامه که کنند بینه نماز را تی بر نند در انکه
جزو نیست از ابنیه هیا نوا کرامیت برسنه فی حکمة عالیه و رابعت عاشره
و بلنده در نیاشند لا تجمع تشویر خدا و ندان و پژوه نا نشوند تو نی خطب فیها
و ران ثبت علا لا غنیة الغور و بیهوده یا کلمه یا نفی که خدا و ندان لغو را باشد
یعنی کلام نشنوند نی بیهوده و گزاف باشد فیها عین جاریة و ران جنت چشمه
روان بود و در غایت عظمت و کثرت که هرگز منقطع نگردد و بعضی از ان می و بعضی
ابکنیای و بعضی شیر و بعضی از آب و انهار فیها فاکهة و ران جنت هر میوه باشد
مرفوعة رفیع القدر یا بلند پرداشته تا هر جا خواهد که بر بالای آن بر آید خیلی نعم و اعلی
که حق تعالی یاد کرامت فرموده تا نه بنظر او در آید و اصل ان تخت ها از زبرجد و مخلل زبرجد
که حق تعالی یاد کرامت فرموده تا نه بنظر او در آید و اصل ان تخت ها از زبرجد و مخلل زبرجد
موضوعة و در روایت و اکواب و در جنت کوزها بیدسته و لوله و ارنه نهاده شده پیش بهشتیان
نهاده شده پیش بهشتیان و معنی آنکه هر زمان که بهشتی خواهد که بنوشد
از آن و نمارق مصفوفة و بالشها نهاده شده پیش بهشتیان و فرشهای فاخر عریض که
بهم تا هر کدام که خواهند بنشینند و ذرابی مبثوثة و فرشهای فاخر عریض که
گسترده شده باشد در هر جا که اراده کنند باشد عاصم بن حمزه از امیر المومنین ع روایت کرده
که بهشتیان در وقت دخول زوجات خود کنند و بر بالای
که بهشتیان در رهبت دخول زوجات خود کنند و بر بالای
تختها بنشینند خود بنشینند افلا ینظرون ایا نمینگرند ایشان الی الابل بسوی شتر که
تختها بنشینند خود بنشینند افلا ینظرون ایا نمینگرند ایشان الی الابل بسوی شتر که
کیف خلقت چگونه آفریده شده است یعنی با دیه
ما کیف خلقت چگونه آفریده شده است یعنی با دیه
بلند و بر زمین سخر کوه نشود تا برو میرود و فرو میرود و الی السماء و نمینگرند با سمان
بلند و بر زمین سخر کوه نشود تا برو میرود و فرو میرود و الی السماء و نمینگرند با سمان

فاذکرونی پس یاد کنید مرا بطاعت و عبادت
اذکرکم تا یاد کنم شما را بثواب و مغفرت و اشکروا لی و شکر دارید مرا
بر ان نعمتها و نعمتهای که شما را کرده ام در دنیا و اخرت و لا تکفرون
و ناسپاسی مکنید مرا بانکار نعم و معصیتی ان ابی عبد الله ع روایت کرده است
که پدرم دایم بذکر خدا مشغول بودی بر وجه که در رفتن و نشستن و طعام خوردن
و سخن کردن با مردمان و در یاد خدا بودی و میشنیدم که زبان او
متحرک بودی بکلمه طیبه لا اله الا الله و پیش از صبح ما را جمع کردی تا طهور
آب ما را بدست ما دادی و فرمودی که در هر خانه که در ان ذکر خدا کنند
و ان ببیاشد حق تعالی برکت در ان زیاده کرداند و فرشتگان در ان حاضر
شوند و شیاطین بگریزند و در هر خانه که در ان ذکر خدا نکنند و ان ببیاشد
ستارگان بر اهل زمین در هر خانه که ذکر خدا نکنند و ان نخواند
برکت از ان خانه کم شود و ملائکه از ان دور شوند و شیاطین در ان خانه
مسکن سازند

هل أتيك حديث الغاشية

بسم الله الرحمن الرحيم

هل أتيك حديث الغاشية وجوه يومئذ خاشعة عاملة ناصبة تصلى نارا حامية تسقى من عين آنية ليس لهم طعام إلا من ضريع لا يسمن ولا يغني من جوع وجوه يومئذ ناعمة لسعيها

الواحد

متفرد بالذات که ویرا اجزا و اعضا نباشد
۲ یکتا یی که مانند در وحدانیت و ملک شریک مر او را نیست ۳ از جواد علیه السلام
منقول که مراد از وحدانیت او سبحانه اجتماع زبانهاست از هر طایفه در توحید
او کقوله تعالی ولئن سألتهم من خلقهم ليقولن الله بر تقدیر سرای
الفت و انس در عزلت و امتیاز بین الاقران خواندنش فائده عظیم دارد
عدد کبیرش نوزده و وسطش یک و صغیرش نیز یک است

الصمد

شود
چیزی در غیر خدا استعمال شود و بمعنی میان پر بودنست اما در خدا به معنی اطلاق
۲ یعنی سید و بزرگ ۳ یعنی قصد کننده شده در حوائج و توازل و پناه در همه
امور یا خود از صمدیت اینها اند اللهی قصد نه ۳ یعنی ذاتی که با ذات همه اشیا
مغایر شد در علم حسمیت و جوهریت و غیر ذلک در حین نزول بلا و اجتباج و برهم
خوردن کارها خواندنش مجربست و سبب رفتن او برای رفع جوع و گرسنگی
نافعست عدد کبیرش یکصد و سی چهار و وسطش هفده صغیرش هشت است

الآخر

مقدم بمعنی اول ملخص معنیش باقی بعد از فنای اشیاست و از برای دوام
ذکرش و ادامه آن مداومت برای اسم نفعی عظیم دارد

البصیر

بین و مطلع بر همه آنچه دیده میشود اند شده بدون آلت بصر یا بیننده آنچه
از نظر مخفی است از جهة رفع ریه و شکوری و سایر امراض چشم و رفع قساوت
قلب و رفع مهوبة مداومت نماید القاهر در بعض نسخ
قهار بصیغه مبالغه است بر صورت تفوق دارنده بر هر چیزی و تسلط بر حساب برد و
قرار دهنده فرمان بر هر احد بر وجوب کبیر آورنده را طاق امتناع از فرمان او نیست
الأعلی یعنی علی و ابلغ از آنست و در هر قسمی باعتبار لفظ تفضیل و ماخذ اشتقاق
که علو بلندی است و اگرچه در اسامی خدا حیث انه اسم الله مفضل منیف نشود
و یقول بمعنی غالب است کقوله تعالی لا تخف انک انت الاعلی خواص
این اسم شریف یا اسم علی متحد نزل ابلغ و اتم است البدیع یعنی مبدع و مخترع
بمعنای مفعل است چون الیم که بمعنی مولم است یعنی از نو پدید آورنده همه موجودات
از غیر اندازه که بشر ملاحظه کرده باشد چه بدیع ابتدای چیزرا گویند الظاهر در معنی دارد
آشکار و عیان بسبب حجتها بر ما هره و براهین نیره و شواهد و علامات که دلالت
صریح بر ثبوت ربوبیت و صحت و حقانیت او میکند و میرساند این معنی را که نیست
موجودی جز او و فی کل شئ له آیة تدل انه واحد و این معنی در صورتیست
که ما خذ از ظهور باشد صدخف لمولفه ای آنکه ظهورش هر ذره را ق بیت

کز عین خود نمایدت پدیده نورش مخفی و آشکار را هم الشکر و مخفی نزدیک و دور را هم
هم غیبت و حضورش لا شئ شئ اما لیس کمثله شئ اشیا تمام یکی از نور بقدر شعله
بمعنی غلبه خود از ظهر که بمعنی پشت و پناه است منه قوله تعالی فاصبحوا ظاهرین
الباطن دو معنی دارد اول نهان بودن و احتجاب از ادراک العبد و تلوث خاطر و افکار
که شاهین نظر عقل دوربین بادنی پایه دریافت کنه ذاتش نرسد لمولفه
باین و پرها طی کند یک پایه قدرتش اهرمها خیال ما سوی در عالم تعبیر و این معنی با آنچه
در معنی ظاهر گفته شد منافات ندارد و جه اوسی نه هویدا است بدلایل و اعلام
و مخفی است بکنه ذات و صفات محجوب بذات و مرئی و محسوس بآیات فهو الباطن بلا
حجاب و الظاهر بلا اقتراب و یا بمعنی باطن است بر هر چیز یعنی خبیر
و مطلع است بر بواطن امور و از سرایر و ضمایر بر خلق خود غافل نیست
البارئ یعنی خالق است زیرا که برء بمعنی خلق آمده لهذا اهل لغت برئه گویند
و قوله تعالی بارئکم الی بارئ النسم و هو الذی خلق الخلق در حالت اضافه کاهی همزه
خوانده شود و چون تو بوابا و ئکم البقی ضد فنا و نیست یعنی همیشه
پاینده و برقرار که عارض نشود او را عوارض فنا و زوال و بقای با نتها نرسد و محدود
بحد نباشد یعنی بقای او زلیه چون بقای بهشت و دوزخ چه بقای انها ابدیست
امّا از لی نیست و فرق میان ازل و ابد انکه ازل پاینده و دایم بالذات است بفضل ان
وجوب و ابد پاینده و دایم بالعرض اعم از وجود انکه با وجود و جوبا چون طول عمر

استحکام انبیه و اولاد **العالی** سه معنی دارد ۱ صاحب سلطنت بر همه اشیا
۲ و منزه از صفات مخلوقین از تجسم و تجوهر و تحیز و در مکان و در زمان
۳ بلند و ارنده ای از انکه وساوس شیطان و اوهام در ادراک بلندی او خوض
توان کرد **القدیس** بمعنی قدرت و مشتق از قدرت و غلبه است
بر هر مقدوری و تمکن تامت چیزی بخشی که امتناع از فرمان و اجبکس را
ممکن نباشد و بیرون رفتن از تحت تصرف قدرت او محال باشد
السمیع چهار معنی دارد ۱ شنونده سخن نهان و جهر که یکسان باشد
نزد او نطق و سکوت خلق ۲ قبول کننده و اجابت نماینده دعا و اصیان
چنانکه سمع الله لمن حمده و این اخص از معنی اولست ۳ دانا بمسموعات
از اصوات و حروف و ترکیب کلمات خواه بلهجه ظاهر آید خواه نیاید ۴
عالم بر معلوم اعم از اصوات و کلمات **الاول** دو معنی دارد ۱
سبقت دارنده بر همه اشیا ۲ ابتداء کننده در خلق همه اشیا که قبل از
وجود هر شی بوده است و او را ابتدائی که منتهی بعدمیت شود نبوده
الاحد بمعنی واحد است و در اشتمال بر نفی اجزا و ابعاض و فرق میان
احد و واحد در سه حضرت ۱ آنکه واحد متفرد بالذات است و احد متفرد
بالمعنی است ۲ آنکه واحد بسبب مورد اعم آمد از احد زیرا که واحد
بر ذی العقول و غیر ذی العقول اطلاق میکنند و احد را طلاق نمیکنند احد را

نفقه که میدانه اسرار و ضمایر خلق را و پنهان نیست از وی مثقال ذره و دانسته است
اشیا را قبل از احداث اشیا بعلم ذاتی حضوری که تغیر نیابد و زیاده و کم نگردد
نه چنین علم بندگان که هم رسد بعد از بودن و زیاده و کم گردد **الحی** زنده بذات خود
که محتاج نیست بچیزی که بان زنده گی کند و راه نیابد باو فوت و فنا و بقولی حی آنکه را
گویند که صحیح باشد باو اسناد علم و قدرت ذاتی و حی با بمعنی منحصر است بذات
القیوم دو معنی دارد ۱ صاحب احدیت و غیر او را شایسته آدیدبان ۲ صاحب
اختیار که رقبه رقیت بندگان بربقه فرمان اوست **الرؤف** مهربان بمعنی
رحیم است چه رافت و رحمت مترادفند بقولی رافت اخص از رحمت و ابلغ از
رحمت است زیرا که فرو آمدن رحمتی رافت گویند **الرائی** بمعنی ناظر آینده است از رویت
بمعنی نظر کردن و نظر خدا بآلت رویت نباشد و بمعنی علم هم آمده است **السلام**
دو معنی دارد ۱ سالم بودن از هر نقصی که خلایق را عارض میشود از انتقال و زوال
و مرض و فوت و فنا ۲ بمعنی مسلم یعنی سلامتی دهنده بخلق زیرا که سلامتی از قبل او ناشی
شود **المؤمن** سه معنی دارد ۱ تصدیق کننده یعنی راست کننده وعده
خود را که با اهل ایمان کرده و یا راست کننده ظنی که بنده باو دارد و باین معنی است که قول
برادران یوسف و ما انت بمؤمن لنا ۲ بمعنی دهنده بندگان از ظلم و ایمن کرداننده
ایشان از عذاب ۳ بمعنی محقق یعنی ظاهر کرداننده وحدانیت خود را بدلایل
و آیات نزد خلق و شناسنده خود را بخلق **المهیمن** سه معنی دارد ۱

شاهد بر احوال خلایق از پنهان و آشکار ۲ خبر کننده و حافظ کننده
ایشان ۳ این بمعانی که در تفسیر گفته شد و ماخوذ اشتقاق این است
العزیز غالب و خیر عاجز مانعی نباشد ویرا آنچه اراده فاید **الجبار**
دو معنی دارد ۱ تدارک کننده فقر فقیران بغنا و توانگری و کسر شکستگان
بدفع ستم از ایشان و بر این معنی چبیره که در موضع زخم و شکست اعضای
میشود ۲ برپادارنده خلق خود با نچه فرماید و آنچه تقدیر کند خواه راضی باشند
و خواه نباشند **المتکبر** سه معنی دارد ۱ بزرگوار که بزرگی اختصاص
تام تمام بذات اقدس او دارد و غیر او را شاید که خود را شریک و مستحق
داند زیرا که موصوف باین صفت آنست که محتاج بهیچکس نباشد هر موجود
محتاج بوی باشد و او بغنی در غیر او سبحانه نیافت نشود ۲ خود را بزرگ دانند
از هر کس **السید** دو معنی دارد ۱ پادشاه و بزرگ ۲ مالک رقاب
که کردی وجود هر موجودی در بدید تصرف او باشد ۳ دور کردانیدن عذاب
اذیت خود از خلق یا رسیدن قوم خود **السبوح** پاک و پاکیزه
از نقایص و آنچه لایق خداوندی نباشد این اسم را اسم قدوس و طهر
در معنی **الشهید** دو معنی دارد ۱ شاهد و مطلع بر همه اشیاء
که هیچ چیز بر او مخفی نباشد و در نزد وی حاضر باشد ۲ علیم است عالم
الخبیر راست گوینده و راست کننده وعده لازم در جزای راست گویان
کرده

کرده که از ثواب ایشان کم نکند **الصانع** سازنده هر چیز از مصنوعات
که در تحت قدرت در آید و پیدا کننده جمع مخترعات **اللطیف** عادلست
یعنی برابر کننده و جزا دهنده و اجتناب کننده از حیف و میل **الطاهر** پاکیزه
و منزه از شبه و مثل و ضد و ند و حد و زوال و انفکاک و منزه از صفات
خلق از طول و عرض و عمق و قطر و سنگینی و سبکی و نزاکت و غلظت و ضخامت و خروج
و غیره اینها از ساحت حضرت او دور **العدل** رفیق و نیکوکننده ماخوذ از لطف
یعنی نرمی چنانچه گویند فلان بفلان لطف بلیغ دارد ماخوذ از لطف یعنی نزاکت
در صنعت چه صانع صنعت خود را صانع لطیف گویند ۲ آفریننده خلق
کوچک چنان ذره که در نظر نیاید **العفو** یعنی فاعل است مشتق از
عفو یعنی بخشش کننده و درگذرنده از گناه کنندگان و بذل کننده ان
باضعاف مضاعف بخشش یعنی ترک است یعنی واگذارنده جزای بدکاران
الغنی **الغفور** یعنی عافرست یعنی پوشانیدن عفو پوشانیدست
بمعنی توانگر و بی نیاز ذاتست **الفاطر** هم معنی دارد آشکارنده
وجود آورده است ۲ پیدا کننده اشیاء **الغیاث** یعنی فریادرس **الفرد**
هم معنی دارد ۱ منفرد بربوبیت ۲ منفرد بوجود بهمه موجودی بخواست او غنیت
الفتاح هم معنی دارد ۱ حکم کننده ۲ گشایش دهنده کارها و خزاین رزق
و رحمت بهمه بندگان **الفالق** شکافنده دانها و حبوبات برای حاصل شدن

العزت

القریب ۱ معنی دارد ۱ نزدیک بخلق خود از راه علم ۲ علم بودن بوساوس

الله القدیم پیش کرده بجب وجود بر همه اشیا مراورا اول وحدث نیست

الملک ۱ معنی دارد ۱ پادشاه صاحب مملکت ۲ مالک وصاحب تصرف

القدوس بسیار پاکیزه مترزه از معایب وقبایح القوی نیرومند است بمعنی

قدرت القیوم دائم القیام بامور خلق از نقص وسهو ورقت وفنا بمعنی

اکریک لحظه باز دارد همه آسمان وزمین برهم خورد چنانچه سهو الوسوس الخناس

ماخوذ از قبض است باز کردن چه او بس نه روزی وسمع را از فقر باز کرد

ان ثواب ۲ الباسط پهن کننده فضل واحسان ورزق برعباد

القاضی به معنی است ۱ حاکم والزام کننده امر ونهی خود بر زیردستان

ماخوذ از قضاست ۲ اعلام کننده ۳ بانام رساننده المجید بمعنی

ماجد ۱ معنی دارد ۱ واسع الکرامت بر سایر خلق از هر گونه نعمت بصفات

مرد نیکو ۲ کریم وعزیز است بمعنی تعظیم وتکریم کرده شده المولی

در بعضی نسخ ولی مذکور است وهر دو بمعنی ناصر است برای مومنان وتولی

ثواب واکرام اثبات المنان صیغه مبالغه است از منت بمعنی عطا

بسیار بخشش کننده المحیط فراگیرنده همه اشیا برسم احاطه یعنی احاطه

علمی نه احاطه بعنوان ظرفیت بحیثی که غایب نیست ومعنی متولی وغالب

نیز آمده المبین سه معنی دارد ۱ اول ظاهر وهویدا بودن بایات

واضحه

الدیان مبالغه از دینست که در لغت بمعنی سزا دهنده عمل عاملان ودر اصطلاح

همه معنی دارد ۱ جزا وخرد ۲ خواندن ۳ توحید ۴ حسنات ۵ عدل ۶ لب ۷ اسلام

۸ کفر ۹ اثبات ۱۰ اعانت شریعت صراط طاعت اطاعت افروختن قهر وغضب

الشکور جزا دهنده شکر شاکر است یعنی شکر کرده شده العظیم صاحب عظمت وجلال

بحث شان وقدرت الشافی خلق را صحت دهنده از مرض وعلت ودوا ودوا دهنده

کننده بهتری جزا دهنده جبر کننده مرض را ماخوذ از شفا بمعنی جانب مریض را از مرض

بجانب دیگر میبرد بحیثیکه مرض در طرف دارد وطرف دیگر میگردد القاب حضرت رسالت

آ مجد اول ۲ منصه اولی ۳ عقل ۴ نون ۵ قلم ۶ نور ۷ روح ۸ برزخ اعظم ۹

برزخ اکبر ۱۰ ان ۱۱ مکمل ۱۲ عین العالم ۱۳ عین المقصود ۱۴ عمده معنوی

۱۵ ظل الله ۱۶ شمس الحقایق ۱۷ حجة الحق ۱۸ السابک به الحق ۱۹ الممسوک الاحبه

۲۰ مرآت الحضرتین ۲۱ مظهر احدیة الجمع ۲۲ مظهر احدیت اولی ۲۳ مظهر حضرة النهایه

۲۴ محمد الهیم ۲۵ واسطة الفیض ۲۶ مفیض للعالمین ۲۷ صاحب الزمان

۲۸ قطب الاقطاب ۲۹ شجره مبارکه ۳۰ شجره زیتونه ۳۱ صبیح الوجه ۳۲ جواد

۳۳ کامل مکمل ۳۴ ۳۵ کریم الکرمین ۳۶ صورت الحق ۳۷ مرآت للذات ۳۸ مرآت الصفات

۳۹ مظهر الاتم ۴۰ مظهر الاسماء ۴۱ الامام الاعظم ۴۲ صفی الله ۴۳ حبیب الله ۴۴

شفیع المذنبین ۴۵ متوکل ۴۶ بشیر ۴۷ نذیر ۴۸ ناصح ۴۹ خاتم النبیین

۵۰ مکرم ۵۱ طاهر ۵۲ مصطفی ۵۳ مختار ۵۴ امین ۵۵ رحمة للعالمین ۵۶ امام المتقین

۵۷ رؤف ۵۸ رحیم ۵۹ راکب الجمل ۶۰ صاحب المحراب ۶۱ رسول موقف عاقب

۶۲ منذر مذکر مزمل مدثر داعی سراج فاتح طیب مبین غایة للطالب غایة الغایات

از هزار معنی وربت

نور او چهار حصه دیبت نیج هزار سال بود قبل از آفرینش آسمان و زمین و لوح و قلم و عرش و کرسی
و بهشت و دوزخ که در حجاب قدرت دوازده هزار سال و در حجاب عظمت یازده هزار سال
و در حجاب هیبت ده هزار سال و در حجاب رحمت نه هزار سال و در حجاب سعادت هشت هزار
سال و در حجاب کرامت هفت هزار سال و در حجاب منزلت شش هزار سال و در حجاب هدایت
پنج هزار سال و در حجاب نبوت چهار هزار سال و در حجاب رفعت سه هزار سال و در حجاب عصمت
دو هزار سال و در حجاب شفاعت هزار سال پس نام همه را بر لوح چهار هزار سال در خشنده و
بر ساق عرش هفت هزار سال پس بصلب آدم جا کرد اسماء

محمد و احمد و ماحی و محمود و عبد وطه و یاسین و ضحوک و قتال و قیم و نور
و شمس و بخ دم و ۱۰ ابوالقاسم ابوالمظفر ابوالنصر و تین و قابض و یتیم و امید
و حمد و فارقلیط و طب طب و یلواح و ساحی و منحنی و اکنول و حنین و محنه
و نه نام آخر غریب است کناه ابوالقاسم ابوابراهیم ابوالمکارم ابوالفضایل
ابوالمظفر ابوالنصر ابوالارواح ابوالبشر بعدت تقدم خلقت ابا ۱ عبدالله ۲ شیبه
۳ عم مشهور هاشم ۴ مغیره ۵ مشهور عبد مناف ۶ زید مشهور قصی ۷ کلاب ۸ مره ۸ لوی
۹ غالب ۱۰ فهر ۱۱ مالک ۱۲ قریش مشهور نضر ۱۳ کنانه ۱۴ خزیمه ۱۵ مدرکه
۱۶ الیاس ۱۷ مضر ۱۸ ۱۹ معد ۲۰ عدنان ۲۱ او ۲۲ او ۲۳ ا
۲۴ زید ۲۵ یخشب ۲۶ میصر ۲۷ صابوا ۲۸ همیع ۲۹ سلامان ۳۰
بنت ۳۱ حمل ۳۲ قیدار ۳۳ اسمعیل ۳۴ ابراهیم ۳۵ تارخ ۳۶ ناحور
۳۷ نروع ۳۸ ارغو ۳۹ قالغ ۴۰ عابر ۴۱ شالخ ۴۲ ارفخشد ۴۳
۴۴ نوح ۴۵ ملک ۴۶ متوشخ ۴۷ اخنوخ ۴۸ مارد ۴۹ مهایائیل ۵۰
قینان ۵۱ انوش ۵۲ شیث ۵۳ آدم ۵۴ خدا پرستیدنه

الله

اسم ذاتیست مستجمع همه صفات کمال که مستحق حیث الاستحقاق تراوار پرستش و حکم
باشد پس الله هرگاه گفته شود گویا اسماء حسنی همه گفته شده از لفظ جلاله
گویند ماخوذ از اله یاله بمعنی در خشیدن و رفعت از ناله والهت بمعنی تعبد و عبادت
از وله و اصل اله ولاه است به معنی متحیر شدن ۲ مشتق بودن ۳ پناه
دادن و در اصل لاه بوده حرف تعریف متصل بو شده و او را اسم اعظم گویند
بچند وجه ۱ هر یک از حروف وی حذف کنند معنی وی برقرار است ۲ مشهور بین
اسماء ۳۳ بر همه اسماء مقدمت ۴ مختص بکلمه توحید و شهادتین ۵
از همه اسماء بشیرتر چه در قرآن دو هزار و سه صد و شصت جا مذکور است ۶
عدد شش بهر زبانی شصت و شش است چنانکه بعبرانی گویند لموکه
اسم اعظم کان بود اصل وجود یعنی نکنجد زیر این چرخ کبود در ذکر ذات الهاش نکند
میطلبد چیزی حلقه گوش سمک زیر هر موجش هزاران کوهرست زیر هر کوهر بهای کوهرست
زیر کهنش فکر هر دانا نرفت کس بزیر ورق در تک دریا نرفت بانثان از نقطه مبدا چرا
تا بدانی بی نیاز از ماسواست کر تو خواهی ره بیا بسوی آن بانثان بانثان شو بانثان
بانثان اندر هر یک از چاشت و عصر و نثث آخر شب شصت شش بار خواند برآید
مطلب وعدد وسطش دوازده وصغیرش سه است

غلام گفت ایولی شاید که سبب فرح تو من شوم خواجه جای خود را باو داد
کرد غلام گفت برو و ملک را بگو که مرا علامتی ست که تفسیر این آیه میداند خواجه این
صورت را عرض کرد ملک او را حاضر کرد آیه را از او پرسید که خدا هر روز در چه کار است
گفت ایلک شان خدا آنست که یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل
و یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و یشفی سقیما و یسقم سلیما و یفقر غنیا و یغنی
فقیرا و یذل عزیزا و یعز ذلیلا ملک گفت نیکو گفتی پس بفرمود درخت خواجه را
از بدن او خلع کردند و در غلام پوشانیدند و او را منصب وزارت دادند غلام
گفت ایلک این از شان پروردگار ماست درک ما آورده اند که از اول
روزگار تا آخر روزگار نزد یک خدا دو روز یکیست یکی روز دنیا
و شان ان در انروز امر است و نهی و منع و عطا و خلق و رزق و امانت
و احیا و اعزاز و اذلال و روز دوم یعنی آخرت است و شان
انروز حساب است و سئوال و عقاب و ثواب یا معشر الجن
والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار
السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الا
بسلطان اگر وه پریان و آدمیان ان استطعتم ان تنفذوا

که گناه کار را بیامرزد و خلایق را شادمان سازد و کروبی را ملطف بردارد و
جمعی را بخنداند از نظر رحمت بنیازد و سبب نزول این آیه آورده اند که یهود
گفتند خدای در روز شنبه هیچ کار نمیکند این آیه آمد که او هر روز در کار است
و سعید بن جبیر از عبد الله عباس روایت کند که اول چیز یکه خدا تعالی آفرید لوح بود
از در سفید و اطراف آن از یاقوت سرخ و قلم آن از نور و گفت ساعت ساعت این نیز
از نور در هر روزی سیصد شصت بار در آن لوح نظر کند و در آن نظر کارهای خلق
بیافریند و در خبر است که هر روز سه لشکر از جابر سرا انگیزد و به موضع فرود
آورد گروهی را از اصلاب پدران بارحام مادران رساند و جمعی را از ارحام
مادران بپشت زمین فرود آرد و بعضی دیگر را از پشت زمین بشکم رساند
و در روز قیامت همه نزد وی مجتمع شوند و هر یکی از آن گوهر دار خود را
و در کشاف آورده که یکی از ملوک معنی این آیه را از وزیر پرسید گفت
تا سالی دیگر وزر اهلت ده تا بیان آن کنم گفت چنان باشد پس وزیر
متفکر و دلتنگ بخانه آمد و در میان غلامان غلامی سیاه بود چنین خواجه را دلتنگ
دید گفت یا مولای چه چیز ترا دلتنگ ساخته خواجه از او اعراض کرد و جواب نگفت

حکایت صناع آنکه در یوم حضار اولاد یعقوب بر بارگاه عظمت یوسف
ای نسب ام فرمود مجلس را بدستور ملوکانه بر نهجی تمام آراستند نفر شهری دیبا
و تخت زرین در صدر موضع بجواهر ثمین نشست در حالیکه صدیق خصاصه در صدر
بر پشت پیل بسیاهی ملوکانه متقبل از حریر و دیبا طوقی از طلا در گردن تاج
زرنگار در صدر موضع بجواهر بر سر نهاده و غلامان نیکو صورت با اسلحه در صدر و اعیان
مملکت مصر در پیش پیل صف کشیده و در هیبت موضع حاجب در نهایت هیبت
که ناگاه یانصد نفر مرد مسلح با اسلحه تمام مکمل مسلح مقرر فرمود تا اولاد یعقوب
را از در بارگاه دارند و با ایشان بواسطه ترجمان سخن گویند چون بان آداب
ایشان را بدرگاه سلطنت و در حضور از در نگاه داشتند یوسف صدیق
ایشان را بشناخت و ایشان یوسف را نشناختند کما قال تعالی وجاء
اخوة یوسف فدخلوا علیه فعرفهم وهم له منکرون و چون سخن ایشان بعبرانیه
گفتند یوسف فی الحال بعبرانیه با ایشان بطول مفارقت چه تا آن زمان سالها
گذشته بود چه ایشان را از در نگاه داشتن یا طول مفارقت چه تا آن زمان سالها
بگذشته بود یا انکه آن روز صدیق نقاب بسته بود چنانچه عادت سلاطین آن زمان بود
یا انکه آن روز صدیق تاج بر سر نداشت و بر پیشانی عصابه بسته بود
مجلد برادران تعظیم و تکریم صدیق نمودند بزبان عبرانی تحیت
صدیق نیز بان زبان جواب داد سوال نمود شما از کدام دیار و بچه مقصود آمده اید
عرض کردند ما جمعی بادیه نشینیم از بلاد شام از پریشانی و قحط باندازه بذل
و احسان شاه معونه بلاد شما شدیم تا قوتی بدست آوریم یوسف گفت

شهر مفقود شده و بسوزد و کدا زاد و متلد میباشد بسیار متالم و محزون شدم و اقعه را مشروحا از برای فرزندان نوشته ارسال داشتند ان شود پسران استدعای جواب نامه نمودند که تسلیم ابنیامین غیر ممکن است لیکن روانه شویم و لما فتحوا امتاعهم وجدوا بضاعتهم ردت الیهم چون گشودند بارهای خود را بضاعت خود در میان بارها دیدند یعقوب فرمود عجب کرمی است نوشتند در میان بارها دیدند یعقوب فرمود عجب کرمی است عزیز مصر که بضاعت ما را از ما قبول نکرده برادران گفتند ای پدر طلب نمیکنیم از تو ثمن غله را این بضاعت حرد وده بمصر میرویم و غله میخریم و نمیر اهلنا یقال ماد اهله نمیرهم اذا جاء غله میخرم و نمیر اهلنا یقال ماد اهله نمیرهم اذا جاء با قولهم من بلد الی بلد بعضی گفته اند باین جهة جناب امیر المومنین ملقب شد که ارزاق خلق سیما از مومنین بتوسط او میرسد از جانب اله از بلد بسوات بلد ارض حضرت یعقوب نخبق میرسد از جانب اله از بلد بسوات بلد ارض حضرت یعقوب از ایشان عهد گرفت و عهد نامه نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما عهد بنو یعقوب اجمعون یعود او دوبیل و اخوف ان لا یضیعوا ابن یامین لامکر اولا جل ۱۳ مشهد الله الذی لا اله الا هو بیعقوب گفتند

کاهست شما جستجو خواهید آمد ایده که لاحظ شکر نامه دبوا الشام و روم رسانید تا دلیر و جسور نباشند گفتند معاذ الله بلکه ما پیغمبر زاده گانیم از نسل یعقوب اسرائیل الله معجزات و کرامات خلیل الله بسمع اشرف رسیده یوسف صدیق پرسید پدر شما الان زنده است چگونه شخصی است و چگونه میگذراند و چند برادر هستید گفتند از نسل خلیل بقبش اسرائیل پیغمبر خدا و دوازده برادر بودیم یک برادر مادر که از همه بهتر بود در صورت و سیرت با نیعتهای صحرا آمده بود گرگ اورا خورد و چهل خبر به پدر پیر رسید و دلش سوخت و یکدانه از حلی عقل کرفته و بنباره و آه مشغول است و هم از آن مادر فرزند کمتر پسری دارد که باو الفتی تمام دارد گفت نام چیست گفتند ابن یامین گفت چرا باین اسم موسوم داشت گفتند پسر مادر فرزند کمتر را ابن یامین خوانند چه مادرش را حین وضع حمل وفات کرده بود پدر فرزند کمتر را ابن یامین خوانند چه مادرش را حین وضع حمل وفات کرده بود و برادر پسر و احوی را باین در حفظ او مبتلا است و خود متصدی حفظ او بود شب و روز از شوق پسر گمشده بگریه و ناله مشغول صدیق فرمود در این مملکت کوهی برصدق و نسب شهادت میدهی گفت ما در ملک شام ما بین اهل اسلام بیم معروف و المعرف صاحب تخت نخت الدم یوسف اشیا نزا بمنزل شریف و خانه تشریف برده طعامی کرانمایه تکلم منیرد و چهل سه روز نگذشت هر یوم یک دفعه بحضور صدیق میاوردند و یک یک بوقت ملاحظه منیمود و انگاه بمنزل عود میکردند و ایشان متعجب که ملک در ما نظر میکند زیرا که از عادت مبدا در مقام

قدس

این بادیه را از ایشان بخواهیش نمود گفت البته اورا بیاورم الرمیاورم غله
بشما ندهم و پیش من نیائید گفتند بهمه گیتم تا از پدر اجازت گرفته بیاورم
مجمله چون اولاد یعقوب بکنعان رسیدند وصفات محنه و کرم عزیز
مصر و اخلاق او نسبت بایشان بعرض یعقوب رسانیدند الخ ب تحقیق عزیز
اما چون نظر بخود شمعون نمودند آتش حزنش مشتعل شد استغفار فرمود و گفت
معروض داشتند یعقوب فرمود شما چرا سر خود را باد میکوفتید گفتند
ما را متهم بجاسوسی داشت لاصلاح تنب خود را بخانه ان بیوت معروض
داشتیم لاکن مصدق این مقال از ما این بادیه را بخواهد تا شرط بازرگانی
از برای تو و این بادیه بین جهت داشته با بفرست تا تصدق مقال بشما دهد
و غله تهیه نمائیم الخ ب فرمود مرا اعتمادی بشخص نشمانده چنانچه در برادر
گردید گفتند عزیز شمعون را نزد من این بادیه نگاه داشته هرگاه بفرستی اورا
نگاه خواهد داشت و دیگر غله نخواهید داد در این الحاح زیاد فرمودند نگاه
رضا شده گفت فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین چون نامه عزیز را
بیعقوب دادند نوشته بود بعد از تحیت و ثنا که این جماعت خود را از اولاد
یعقوب مذکور مینمودند چون در شبهه شدم از کلمات ایشان شمعون
نگاه داشتیم تا مصداق آورند استماع شد فرستند عزیزی از نظر

شه

قسم یاد آید تصدیق ندارند که فرد احرص میکنم در اطعامی انفاق نمایند و زود رجوع
بوطن فرمایند پس امروز بیاورند صدیق کفت حرا در شهادت شبهات است تفی
گویند ما اولاد یعقوب دوازده بودیم یکبر اکرک بخورد از شما بزرگتر بود یا کوچکتر
گفتند کوچکتر لکن پدر او را عزیزتر میداشت یوسف کفت او پیغمبر خدا است تفی
گفتند کوچکتر لکن پدر او را عزیزتر میداشت یوسف کفت او پیغمبر خدا است تفی
چرا تفاوت میداشت گفتند زیادی کمال حسن لکن کوچکتر بخانه دیدیم که ما از او
کراهت داشتیم کفت چه دیده بود گفتند نوابی دیدیم که دلالت بملک و پادشاهی شود
یا چند بندگان پیش او ایستاده ایم و سجده باو کنیم کفت اکنون پادشاه شده یا نه
گفتند کاه هست در ریشت خبن شده باشد هرگاه کاه کرک او را بخورد کاه است
در دنیا نیز شدی صدیق تعجب از کیفیت کرک خوردن نمودند گفتند در کجا
همراه ما بود که کرک ربود کفت شوخ وشوخت چکونه نکذاشتید
کرک او را بخورد گفتند او نزد متاع بود ما پیش رفته بودیم کفت چرا طفل خود را
تنها گذاشتید ظاهرا که کاذب باشید چنین شنیده ام کوشت پیغمبر زادکان
بر کرکان حرام است اظهار خوشوقتی نموده کفت چند یوم شما را محبوس دارم
تا حقیقت حال شما واضح شود ایشان بجزع آمدند که ای پادشاه پدر پیر
ما را بفراق ما نسوزد که همان سوختگی و ضعف و نابینائی از هجران یوسف
کافی است او را دیگر عیال ما و پدر نیز در معرض مجاعه و هلاکت مینداز

حمدی

فروکشید دل او بسوخت جراتش بدماغ زده دیده اش سفید شد و ابیضت
عیناه من الحزن مقربان الله ناله آمدند عرض کردند الها از این پیر محنت
زده چه میخواهی دل او را بفراق عزیزش مبتلا داشتی و منع نمود ناله
و ذکر او منع نمودی الفه متع باستماع الاسم او منع نمودی یا راحت وصال
وصال بده یا اذن در ناله اش بده خطاب الهی رسید یا یعقوب
تا حال بغیرت الهیت میکفم اکنون از برای رخصت دل سوختگان
امت محمد میکویم بناک که اگر تو ننالی هیچکس از دل سوختگان امت محمد را رخصت
نالیدن نباشد محمد انکه اشاره باشد بدل سوختگان صحرای کربلا چه ان
مصیبت نه بحدی است که بتوان منع نمود از ناله که یعقوب یک یوسف کم
کرد و میدانست که بصورة دارد چنان نابود نمیشود اما یعقوب صحرای کربلا خیده
یوسف خود را پیش روی خود بخاک و خون آغشته دید اما دریغ از یوسف

صدیق چند فقره دفاتر یعقوب شنید کریست کفت رعایت یعقوب بر همه
لازم یکن یکی از شما نزد ما بماند تا انکه باز آید برادر خود را با خود بیاورد تا تصدیق
شما نماید کفتند سمعاً وطاعةً هر که را خواهی نکاه دار قرعه زدند بنام شمعون
در آمد نکاه داشتن او را مقرر نمودند ان جوان پسر دکه بنده های آهن بپای او بزنند
در زندان کس فرستاد که نیکو نکاه دار کذلک یجازی العاصی فی یوم القیمة
عند الله الکریم حکمت یوسف خواست که این برادران نزد او آیند شمعون برادر شرا
نکاه داشت خداوند چون خواهد بنده کرکنه نزد او برکردد مراد او در دنیا او را
نکاه دارد تا بطیب ان نزد او باز آید مجملا بعد از ان امر نمود انکه بارهای
ایشان را پر کنند و قدری از نقد کنعان هر یک بنظر نکند خود ان متحیر که بارهای چوابر
و طلا و اقمشه رانجه که از اطراف میاورند اصلا التفات نمیکنند و می کویند پیش ما
بکذارند و این قلیل نقد و متاع ما را چنان میفرمایند و در این اشاره است
قلیلی از عبادت مطلوب و مقبول است و از بیکانه مقبول نیست هر چند
آلاف باشد چنانچه هفتصد هزار سال عبادت ابلیس اصلا ملتفت الیه نشد
و یک نفس دردناک موحد تائب را میفرمایند انین المذنبین احب الی من
تسبیح المسبحین چون بارها را کشودند بهای یکدیکر وارغله نبود فرمود چون از یعقوب
رسیده مقبول است فرمود ند بکیر زیاد از بهای هر یک شتر بارش معینی نمود

در بیان قصه حضرت یوسف ع

حق تعالی جرجیس را پیغمبر گردانید و فرستاد او را بسوی پادشاهی که در شام میبود که او را دادانه میگفتند و دقیانوس پس جرجیس پادشاه را گفت که ای پادشاه قبول کن نصیحت مرا و دست بدار از عبادت خدایانی که عبادت میکنند غیر خدا را و رغبت مانید در عبادت بت و بتها و غیر او پس پادشاه با جرجیس گفت که از اهل کدام زمینی فرمود که من از اهل رومم که در فلسطین میباشم پس امر کرد که جرجیس را حبس کردند و بند بر دست و پای مبارکش زدند پس آهنی بجرح کردند تا گوشتهای او ریخت و سر که بر بدنش میریختند و پلاسهای درشت بر آن بدن مجروح میمالیدند پس امر کرد که سیخهای آهن سرخ کنند و بدنش با آنها داغ کنند و چون دید که با آنها کشته نشد امر کرد که سیخهای آهن بر رانها و زانوها و کفپاهای او کوبیدند و چون دیدند که با آنها نیز کشته نشد امر کرد که سیخها بسیار از آهن ساختند بر سرش فرو بردند که مغزش روانه شد و فرمود که سر برا آب کردند و بر بدنش ریختند و ستونی از آهن در زندان بود که کمتر از هیجده نفر نفس نمیتوانستند کرد و حکم کرد که او را بر روی شکم او بگذارند و چون شب تاریک شد

حق تعالی چون فرمود علما نفضل و کبل الکفه ابنیامین را احاضر کردند پراهن یوسفی خونین و علامه اسمعیل بر سر و میزر بدوش که از ابراهیم بود تسلیم او نمودند و عصا بدست او دادند الکفه روانه مصر شدند و یعقوب آمد بشریعت ایشان تا زیر درخت نخله الوداع که با یوسف آمده بود دست بگردن ابنیامین یوسفرا یاد آورده بگریه و ناله آمد بعد از فراق پسر از او صبیت نمود یا بنی لا تدخلوا من باب واحد و ادخلوا من ابواب متفرقة در این آیه ظاهر و باطن اشارات عدیده است یکی آنکه ضمنا تفریق دخول در ابواب حفظ ضرر از چشم زدن باشد یا آنکه ضمنا تفریق دخول در ابواب حفظ ضرر از چشم زدن باشد چه مجمع برادران بصورت حسن و نسر و قامت قوی بودند سه خون شیر خشم آلود را اگر فتی و در میان یک دو بین ده فرسخ راه دویدی و بانده نشدی و روبه بقوت پنجه درخت از ریشه کندی و بضرب لگد جبال را در هم شکستی و یهود اچون بخشم نعره زدی جمیع زنان حامله شهر سقط نمودند چون بانیان جوان نیکو صورت با قوت یکبار از دروازه درآیند مباد اچشم بد بانیان رسد زیرا که چشم را اثر است

وچون از نماز فارغ شوید خاطرها و فکرهای خود را بکرداند بسوی نماز
و دعا کنید نزد خدا دعای پاکیزه یا تضرع و توسل از او بطلبید
حاجتها و منفعتها و مصلحتهای خود را با خضوع و خشوع و شکستگی
و خاکساری و چون سجده روید از خود دور کنید فکرهای دنیا را و چیزها
بد را و کردارهای ناشایست را و در خاطر مدارید بکر و حوزدن حرام و بعد
و ظلم و کینه را و این صفت ذمیمه از خود بیندازید و در هر روز سه
وقت نماز را واجب بجای آورید در بامداد و عدد شش است سوره از
و در هر سوره سه سجده باید کرد و یا نیم و در نصف روز چهار سوره و سه
فرض و نماز آفتاب بجای سوره یا سجود و این اینها ستاره تا که بر شما
واجب است و هیچ نماز برای نافله بجای آورد و ثوابش بر خدا است

شده و هر دم از او پراکنده شدند اهل زندان گفتند که ملک نزد آنحضرت
آمد و گفت ای گرجیس حق تعالی میفرماید که صبر کن و شاد باش و مترس که
خدا با تست و ترا از آن زندان خلاصی خواهد داد و این زهر که ترا
خواهند کشت و همه الم و آزار را از تو دفع میکنم و چون صبح شد پادشاه
گمراه المقرب درگاه الهی را طلبید و حکم کرد که تازیانه بسیار بر گرجیس زنند
آنحضرت را زدند و بار گفت که او را بزندان برگردانید و باهر مملکت خود
فرمانها نوشت که هر ساحر و جادوگری که در مملکت او باشد بزنند
پس فرستادند هر ساحری که از همه ماهرتر بود و هر جادوئی که توانست
کرد و در آنحضرت تاثیر نکرد پس زهر کشنده آوردند و بآنحضرت خورانیدند پس
گرجیس گفت بسم الله الذی لا یضل عند صلاته کذب الفجرة
و سحر السحرة پس هیچ ضرر بآن حضرت نرسانید پس ساحر گفت که
اگر من این زهر را بجمیع اهل زمان میخورانیدم هر آینه قوتها را بایشان
میکند و حواس ایشان را میریخت و خلقت همه را متغیر میکرد و دیده
ما را کور میکرد پس گفت ای گرجیس تو نور روشنی بخش راه بدایت
و چراغ ظلمات ضلالت و قوت حق یقین و شهادت میدهم
که خداوند تو برحق است و هر چه غیر او ست باطلست

دیگر از محمد نوشته است که بعقین بدانند که بهتر هیچ کار از همه حی خلق
حکمت کبری و نعمت عظمی است و بهتر است خواننده بسوی خیر و نیکی
دریای خیر و نعم و عفو زیرا که چون خداوند گانش را راست داشت
بخشید باش تا خلق را و مخصوص گردانید پیغمبرانی و راستانش را
بروح القدس پس گشودند از برای ایشان هر پرده پرده از اسرار او یا نمود
و حقایق حکمت تا ترک ندهید گمراهی را و من بعد نمانید رشد و
و صلاح را و در جای دیگر فرموده که نخوانید در اکثر اوقات پروردگار
خود را یاری کنید یکدیگر را و خداوند ثانی در دعای خود زیرا که اگر
خدا از شما داند که بندگان یاور یکدیگر در دعای شما امتی ات میکند و
حاجتهای شما را برمی آورد دلهای شما را بارزوهای خود میرساند و بر شما میفزاید
عطاهای خود را از خزینهای خود و هم در جای دیگر
فرموده که چون در روزه داشتن نیکوتر پس پاک کنید نفسهای خود را از
هر چرک و لجنی و روزه بدارید از برای خدا با دلهای خالص صدق
منزه از آفتهای ریا و از خیانت هنگام بودن بسیکه خدا نبود در حسین نخواهد
دلهای آلوده و نیتهای مشوب را با روزه داشتن و بهتر است از خود دل
باید روزه داریم پس بلکه باید که از جمیع قبایح و دلهای و باید روزه

و باو ایمان آوردم و تصدیق کردم به پیغمبران او و توبه میکنم
بسوی او از انچه کردم پس پادشاه او را گشت و باز جرجیس را
بزندان فرستاد و او را با نوان عذاب معذب گردانید و فرمود
که البته ترا پاره پاره کردند و در چاهی افکندند و مجلسی آراست
و مشغول شد بشراب و طعام خوردن پس امر کرد حق تعالی باد را
که ابر سیاهی برانگیخت و صاعقه عظیم حادث شد و زمین و کوهها
بلرزیدند و هر دم همه ترسیدند که هلاک خواهند شد پس خدا میکائیل را
امر کرد که بر سر چاه آمد و گفت برخیز ای جرجیس بقوت خداوندی
که ترا آفریده و مستوی الخلقه گردانیده است پس جرجیس زنده
و صحیح برخواست و میکائیل او را از چاه بیرون آورد و گفت صبر کن
تا بشارت بدهم ترا بثواب الهی پس جرجیس باز رفت نزد پادشاه و
گفت خدا مرا بسوی تو فرستاده است که ترا بتوحید دعوت کنم پس چون
پادشاه شنید گفت که ایمان آوردم بخدای تو که ترا زنده کرد بعد از مردن
و گواهی میدهم که او حق است و غیر از او باطل است پس چهار هزار کس
متابعت او کردند و ایمان آوردند و تصدیق او کردند
پس پادشاه همه را بشمشیر قهر هلاک کرد و امر کرد که بوی از مس

وجد شریف آنحضرت را در اندیک گذاشتند و آتش مزا فروختند در
زیر دیگ تا جد آنحضرت با آنها بهم آمیخته شد پس زمین تاریک شد و خدا
حضرت اسرافیل را فرستاد که نفخه برایشان زد که همه بیرون در آمدند
و دیگر اسرافیل را فرستاد که نفخه برخیزای جرجیس باذن خدا پس بقدرت حق تعالی
صحیح و سالم ایستاد و وقت بمجلس آن پادشاه شقی گمراه و بار تبلیغ رسالت خود
و چون مردم او را دیدند تعجب کردند پس زنده آمد و گفت ای بنده شایسته
خدا گواه و راشهم که بشر آن تفتیش میکردم مرده است هیچ ابهم که او را زنده
گردانی جرجیس فرمود که این عصر مرا بگیر و بسر او بزن گاو زنده شد و او نگر جرجیس
میگوید که برخیز باذن خدا چون چنین کرد گاو زنده شد و او نگر ایمان
آورد پس پادشاه گفت که اگر من این ساحر را نکشم قوم مرا هلاک خواهد کرد
پس همه اجتماع کردند بر قتل آنحضرت پس امر کرد که آنحضرت را بیرون ببرند و گردن
بزنند و چون آنحضرت را بیرون بردند گفت خداوندا اگر این قوم بت پرست را
بهلاک خواهی کرد از تو سئوال میکنم که مرا و ایشان بسبب

نبی پیغمبر بعد از نبی نگفته اند شعیب و هود و صالح و اسمعیل و
پیغمبران ختم کرده مخلوق شد آدم شیث ادریس و نوح و سام ابراهیم
و داود و سلیمان و لوط و اسماعیل و موسی و عیسی و
پیغمبرانی که دارای نام دارند یوشع بن نون که او فتی الکلیم است و یعقوب که اسرائیل
و خضر که او ذوالقرنین است و یونس که او ذوالنون است و عیسی که او مسیح است
و محمد او احمد است پیغامبر سربانی بودند بزبان سریانی سخن میگفتند

آدم و شیث و ادریس و ابراهیم و نوح یک نفر عجمی زبان بودند
اسحق و یعقوب و موسی و داود و عیسی

نهر شرشار حضرت سلیمان احر کرده بود لشکرهای خود را که
خلیجی از دریای شرقی بسوی بلاد هند جاری کرده بودند و سد عظیمی از سنگ
و آهک بسته بودند که آب از آن سد بر شهرهای آن سباخ جاری میشد و از
ان خلیج راهی چند بسوی اندلس کشوده بودند و اندلس سورا نهار داشت
هروقت که میخواستند انسورا نهار را میگشودند آب بقعه را اصلاح ایشان
بر شهرها و مزارع ایشان جاری میشد و دو باغستان از جانب راست
و چپ داشتند که امتداد آن ده روز راه بود و کسیکه در میان باغستان
ایشان میرفت تا وقت ظهر آفتاب بر او نمی تابید از معموری باغستانها
چون کناهی دلپذیر کردند و از پروردگار خود یاری میطلبیدند و نهی و نصیحت
نمیخواستند فتح بخودشان نمیکردند حق تعالی بر سر ایشان هوشهای بزرگ را مسلط
گردانید که هریک از آنها سنگ بزرگ را چندرا میکندند بدور میانداخت که مرد
تنومند علیحده آنرا برداشت تا آن سد خراب کردند و آن باغستانها
فروگرفت که شهرهای ایشان را خراب کرد و درختان را از بیخ کند

ابلیس گفت پروردگارا چگونه ترا گمراه کردانم و تو پروردگار عالمی و دل
که جز ترا نشناسد بی تو آب عمر نیابد و ترا فرمود نه و لیکن سوالی کن از من از امور دنیا
آنچه خواهی برای آن آب عمر خود تا عطا کنم تو اول چیزی که سوال کرد این بود که زنده
بماند تا روز جزا حق تعالی فرمود عطا کردم کفت ترا مسلط کردانم بر فرزندان آدم
مانند خون فرمود کردم کفت یک فرزند از برای آن نیز بهم نرسد مگر در فرزند از برای
بهر سر و من این نیز ترا بدهم و آن ترا نبینند و بدین صورت که من هم برای آن نیز
تو آنم فرمود دادم همه را تو کفت پروردگارا زیادت عطا کن فرمود که شیطان را
وطن و منزل تو دوست تو کردانیم کفت پروردگارا بس است مرا در این وقت شیطان
کفت لعنت تو میکند که همه را گمراه کردانم مگر بندگان خالص تو و از پیش رو و
از پس او و از جانب راست و چپ آنان را در این و بیشتر آنان را شکر کنندگان
از پیش آنست که نگرد من ندارد در آخرت و منکر بیان تو را بهشتی و کافر
و نشور نیست و از پشت سر آنست که از قبل دنیا مرا دهم تا مکنند آنرا جمع کردن
اموال و نهی میکند از آنکه صله رحم کنند یا حق مرا بدهند یا فقه بفرزندان خود
بدهند و میرساند از پس آن و از دست راست آنست که از راه دین مرا دهد اگر
بر دین باطل باشند از برای آن ملامت میدهم و اگر بر هدایت باشند آنرا
بر هدایت کند و از دست چپ آنست از جهت لذتها و شهوتها در معاصی
پس حضرت آدم کفت پروردگارا شیطان را بر فرزندان من مسلط کردی
و او را بر دراثی مانند خون در رگها و دادی باو آنچه دادی

روزی حضرت یحیی ما را فرمود که از او چیزی ما را تو حاجتی ست گفت که قدر
تو از آن عظیم تر ست که حاجت ترا روا تواند نمود آنچه خواهی سوال
کن آنچه فرمائی گفت یحیی ما را گفت حضرت فرمود که میخواهم که راهها و بیابان
خود را که بنی آدم را با هم صید میکنی ما را بنمائی اشتیاق قبول کرد و بروز دیگر
وعده کرد بخلوتی خوشه حضرت یحیی در خانه نشسته و منتظر او بود ناگاه که
صورتی در برابرش ظاهر شد رویش مانند روی میمون و بدنش مشک بدن خوک
و طول چشمهایش در طول رویش و پیچیدگی دهانش در طول رویش و قوی دندانهای
ورویش دندانش و چهار دست داشت دو دست در سینه و دو دست در پهلوش
اورسته و پایش در پیش رویش بود و انگشتان پایش در عقب و قامتی
پوشیده و کمربندی بر میان بسته و بران کمربند رشتها با لوان مختلف آویخته
و بعضی سرخ و بعضی سبز و بهر رنگ رشته دران میان بهت و زنگی بزرگ
و بعضی سرخ و بعضی سبز و بهر رنگ رشته دران میان بهت و زنگی بزرگ
در دست دارد و خودی بر سر نهاده و بر آن قدری آویخته چون حضرت
او را با این هیات مشاهده فرمود پرسید این کمربند چیست
که در میان داری گفت این گیتی و محسوسیست که من پیدا کرده ام و بر آن مردم
زینت داده ام فرمود که این رشتهای الوان چیست گفت این
اصناف زنانست که مردم را با لوان مختلفه و رنگ آمیزیها چون گیرم ماند
فرمود زنگ چیست که در دست داری گفت این مجموعه الست

که همه اهل بهشت در آنجا هستند از طنبور و بربط و طبل و نای و صرنا و غیر آنها
چون جمعی بشراب خوردن مشغول شدند و لذتی میبینند از آن صدای این جرس را
بحرکت درمیاورد تا مشغلی خوانند که دیگر بیشتر چنین صدای آن را شنیدند از طرب
و شوق از جا بدر میروند یکدیگر رقص میکنند و دیگری تا بگشتن صدا میکنند و دیگر
جامه بر تن میدرد پس حضرت فرمود که چیز بیشتر موجب سرور و روشنی چشم
تو میگردد گفت زنان که آنجا نیز تنها و دوا میهای منند و چون نفرینها و لعنتهای
صالحان بر من جمع میشوند بنزد زنان میروم و از آنجا نیز دلخوش میشم حضرت
فرمود این چیست که بر سر داری گفت تا بین خود را از نفرینهای صالحان حفظ میکنم
فرمود این قلاب چیست که بران آویخته است بین دلهای صالحان را میکوبم
و بسوی خود میکشم پس فرمود هرگز نمی تنگ عیب ظفر یافتی گفت نه ولیکن در
تو یک خصلت می بینم که مرا خوش میاید فرمود کدام است گفت اندکی بیشتر
چیزی میخوری در هنگام افطار و این موجب تنگی تو میشود در عبادت پس در عبادت
بر میخیزی حضرت یحیی فرمود که بخدا عهد کردم که هرگز از طعام سیر نشوم تا خدا را
ملاقات نمایم شیطان گفت منهم عهد کردم که با تو همراه باشم تا خدا را
ملاقات نکنم پس بیرون میاید لباس حضرت یحیی از لیف خرما و خورک
از برگ درخت بود